

بازگشت به ناکجا آباد

قسمت اول

در باره معنای دوم ضد سرمایه داری

بهمن شفیق

پنجم بهمن ماه هشتاد و شش

حدود یک سال پیش بود که نخستین بخش مقاله "پول، سیاست، طبقه" منتشر شد^[1] و سپس تا بخش چهارم نیز ادامه یافت. انگیزه انتشار آن نوشته مباحثاتی بود که در برخی از محافل منسوب به فعالین جنبش کارگری درگرفته و طی آن بخشهایی از فعالین جنبش کارگری به ناروا مورد اتهام و افتزای وابستگی مستقیم و غیز مستقیم به مرکز همبستگی آمریکائی سالیاریتی سنتر قرار می گرفتند. مورد مشخصی که مرا وادار به نوشتن آن مقالات کرد انتشار نوشته ای از شخصی گمنام بود که با امضاء "کارگر فقیر" فعالینی از داخل کشور را به طور مستقیم در معرض اتهام قرار می داد. کار آن نوشته ها نشان دادن این مهم بود که چنان تعرضاتی از جانب افراد کم اهمیتی از قبیل آن "کارگر فقیر" بدون تدارک پیش زمینه های آن از جانب جریاناتی که خود را به بخش "چپ" جنبش کارگری منسوب می کنند، امکانپذیر نبود. کسی باید از درون خانه در را به روی مهاجم بیرونی باز می کرد و آن بررسی ها نشان داد که رضا مقدم و سازمان متبوع وی "اتحاد سوسیالیستی کارگری" این در را به روی عقب مانده ترین و متحجرترین پیروان اندیشه صدر مائوتسه دون و پدر استالین باز کرده بودند تا با جسارتی باورنکردنی شریف ترین فرزندان طبقه کارگر ایران را هدف شدیدترین حملات تخریبی قرار دهند. هدف آن حملات نیز در درجه اول سندیکای واحد بود. خواننده علاقمند می تواند با مرور آن نوشته این معنا را دریابد. در آن بررسی ها دیدیم که رضا مقدم و جریان متبوع وی مسیری را برگزیده اند که آنها را به طور اجتناب ناپذیری در پرتگاه سقوط به ورطه ای سنگین قرار داده و سرانجام به رویارویی با کل جنبش کارگری خواهد کشاند. و سرانجام این که در آخرین بخش نوشته وعده داده بودم که در بخش پایانی آن به بررسی ادعاهای سوسیالیستی رضا مقدم و اتحادیه سوسیالیستی اش خواهم پرداخت. انتشار این بخش پایانی اما به چند دلیل مرتبا به تعویق افتاد.

نخست این که در ماههای گذشته من نیز در کنار بخشی از رفقای دیگر درگیر در جدالی بودم که برای عقب راندن تحرک مجدد و تعرض جریان توده ایستی به جنبش کارگری در جریان بود. رضا مقدم در نوشته معروف "خطر فساد در جنبش کارگری" اش بشارت ظهور متحدینی را برای خود و جریانش داده بود که از قرار باید از دل صف طرفداران سابق اردوگاه شوروی ظاهر می شدند و در ماههای اخیر نیز حقیقتا این متحدین رضا مقدم با تمام توان خود قد علم کردند و تقابل با آنان نیز توانی سنگین و زمانی نه چندان اندک می طلبید. این امر انتشار بخش پایانی نوشته حاضر را به تعویق می انداخت. عقب راندن تعرض توده ایسم برخاسته از خواب کهن از اهمیتی به مراتب بیشتر برخوردار بود، به ویژه این که این رنسانس توده ایسم از یاری فاکتورهای مساعدی در سطح جهانی نیز برخوردار بوده و هست.

دوم این که برخورد رضا مقدم و شورای مرکزی سازمان متبوعش به نوشته من و صدور اطلاعیه تکفیر بهمن شفیق از سوی آن ارگان محترم یک بار دیگر نشان داده بود که این جریان تنها در مقابل کسانی قادر به عرض اندام در مجادله است که از خود ضعیفتر بدانند. این اولین بار نبود که نظریه پردازان "اتحاد" مزبور از برخورد و مجادله نظری طفره می رفتند. نظریه پرداز اصلی این جریان، ایرج آذرین، نیز قبلا و در پاسخ به نقد امیر پیام نشان داده بود که فقط زمانی اهل بحث و جدل است که از پیروزی خود اطمینان داشته باشد. نه آذرین و نه مقدم هیچ کدام توان وارد شدن به یک مجادله جدی بر سر جنبش کارگری را نداشته و ندارند. آنها رزمندگان میدانهای بی حریفند.

و بالاخره سوم این که رضا مقدم و ایرج آذرین حقیقتا نیز میدان را خالی کرده بودند. آنها نه تنها به دفاع نظری از سیاستهای مخرب خود دست نزدند بلکه - مهم تر از آن - در واکنش به آن انتقاد به سیاست برجسته کردن موضوعات دیگر رو آوردند. در تلاطمات سنگینی که در ماههای اخیر در درون جنبش کارگری ایران به تعیین تکلیفهای تاریخی انجامید، رضا مقدم و ایرج آذرین سکوت پیشه کردند و در مقابل با جار و جنجال و هیاهویی فراوان به جنگ رقیبان سالها قبل خود در احزاب چند گانه کمونیست کارگری رفتند تا در پناه گرد و غبار بر پا شده ناشی از مجادلات "نظری" با آن احزاب اذهان را از موقعیت و سیاست امروز خود در جنبش کارگری منحرف کنند و در عین حال بر سندروم "نادر" خود غلبه کنند. سندرومی که باعث شده بود تا زمان حضور مشترک با منصور حکمت در یک حزب واحد "عارفانه" سکوت پیشه نموده و به درج جملات قصار در دفاتر خاطرات خود بسنده کنند. حال بعد از هشت سال وقت آن بود که تمام آن ناتوانی های فروخورده را بیرون ریخته و هم به تریبی این سندروم مزمن بپردازند و هم از چنگال مجادله ناگواری که پیرامون تشکلهای توده ای جنبش کارگری بر آنها تحمیل شده بود خلاصی پیدا کنند.

همه این ملاحظات نوشتن بخش پایانی آن مقالات را از دستور کار خارج می کرد. حقیقتا هم تا زمانی که "اتحاد" مشغول مداوای زخمهای کهنه خویش بود، نیازی به ادامه مباحث "پول، سیاست، طبقه" وجود نداشت. فراخوان "به سوی حزب" آن نیز از جانب هیچ کسی جدی گرفته نشد. نگاهی به مندرجات "کارگر امروز" در فاصله مباحثات "پول، سیاست، طبقه" تا چند ماه پیش نشان می داد که این سایت بیشتر "دانشجوی امروز" است تا "کارگر امروز". "اتحاد سوسیالیستی" می رفت که به آرامی با موجودیت حاشیه ای خود خو کند و ما را هم کاری به آن نبود. پرداختن به این رضا مقدم و جریان متبوعش دیگر نه ضروری بود و نه مطبوع. اما از چند ماه پیش به این سو و با انتشار آن بیانیه "به سوی حزب" موضوع مجددا عوض می شد. اتحاد سوسیالیستی رفته رفته و از طرق غیر مستقیم به تداوم همان سیاستهایی رو می آورد که رضا مقدم در نوشته "فساد" آن را به اوج خود رسانده بود. سکوتی که این جریان در موضوع مجادله با توده ایسم در پیش گرفته بود رفته رفته جای خود را به یک جانبداری تدریجی از سیاستهای توده ایستی و "ضدامپریالیستی" میداد که از یک سو با درج مطالب دارای چنین گرایشاتی در سایتهای وابسته به این جریان و از سوی دیگر عدم درج نظرات مخالف آنان خود را نشان میداد. انتشار نوشته "اساسنامه کمیته هماهنگی و دو معنای "ضد سرمایه داری"" از سوی ایرج آذرین مجددا پرداختن به این جریان را در دستور کار گذاشت. نوشته آذرین را می توان ختم دوره فترتی دانست که با مجادله در میدانهای فرعی، جنگ با احزاب کمونیست کارگری و رهنمود دادن به دانشجویان، مشخص می شد. نوشته آذرین در واقع اعلام ورود مجدد این جریان به مباحث درون جنبش کارگری است و همین نوشته نشان داد که اتحاد سوسیالیستی نه توان غلبه بر خطاهای خود را

دارد و نه جسارت اعتراف به اشتباهات را. برعکس، نوشته آذرین تأکید مجددی است بر آن که جریان "اتحاد سوسیالیستی" حاضر است برای یک دستمال بازار قیصریه را نیز به آتش بکشد. این نوشته یک بار دیگر بیان همان موضع رضا مقدم است که اگر جنبش کارگری به ساز "اتحاد" نرقصید، آنها تردیدی در پشت کردن به آن به خود راه نخواهند داد. "اساسنامه کمیته هماهنگی و دو معنای "ضد سرمایه داری" در واقع دنباله نوشته "خطر فساد در جنبش کارگری" است که بر متن شرایطی متفاوت و با زبانی متفاوت نگارش شده است. روشن کردن این معنا گام نخست نوشته حاضر است.

ضد سرمایه داریان کیانند و چگونه به جنبش کارگری خدمت می کنند؟

آذرین مطلب خود را به بهانه مجادلات درونی کمیته هماهنگی نوشته است. نجات مفهوم "ضد سرمایه داری" - همانگونه که از عنوان آن پیداست - هدف نوشته آذرین را تشکیل می دهد. جوهر بحث او در این است که "ضد سرمایه داری" مورد نظر حکیمی و دوستانش یک مفهوم ایدئولوژیک است و همین مفهوم ایدئولوژیک "ضد سرمایه داری" است که مانع پیشرفت جنبش کارگری است، در حالی که "ضد سرمایه داری" مورد نظر آذرین مفهومی ایدئولوژیک نیست، بلکه ناظر بر یک استراتژی متفاوت طبقاتی نسبت به خط سازش طبقاتی است. این عصاره بحث آذرین است. پیش از پرداختن به ظرایف و لطایف بحث آذرین اما لازم است به این سؤال پاسخ دهیم که شأن نزول این بحث در چیست؟ چرا او دقیقاً در شرایط امروز "دو معنای متفاوت ضد سرمایه داری" را برجسته می کند؟ اگر او در مباحثه درونی کمیته هماهنگی جانبدار یک طرف ماجراست، پس چرا به سادگی به تقابل با طرف دیگر ماجرا نمی نشیند؟

ما در اینجا قصد پرداختن به مباحثات درونی کمیته هماهنگی را نداریم. فقط لازم است به این نکته اشاره کنم که این مباحث پیش و بیش از هر چیز محصول پراتیک ناموفق این کمیته در سه سال گذشته و تکوین این نگرش اصولی در میان اکثریت فعالین این کمیته بود که جریان "لغو کار مزدی" نه یک جریان متعهد به منافع عمومی جنبش کارگری، بلکه سدی در راه پیشروی این جنبش به طور کلی و علتی بر بی اعتباری فعالین سوسیالیست درون جنبش کارگری است و پیشروی جنبش کارگری از جمله در گرو مقابله با نقش مخرب این جریان است. به این اعتبار بر خلاف جار و جنجال غوغاگران "لغو کار مزدی" مباحث درونی این کمیته نه ناشی از دخالتگریهای دستهای بیرونی و امدادهای غیبی در این کمیته، بلکه تماماً ناشی از احساس مسئولیت اکثریت فعالین صدیق این کمیته نسبت به جنبش کارگری به طور کلی و نسبت به سرنوشت سوسیالیسم در آن به طور ویژه است. انتقاد این اکثریت به پراتیک تاکنونی کمیته هماهنگی و تقابل آن با خط جریان لغو کار مزدی عملاً به تقابلی بین دو اساسنامه بدل شده است که یکی از آنها، یعنی اساسنامه اکثریت، بند مربوط به ضد سرمایه داری بودن تشکل کارگری را حذف کرده است.

نخستین کاری که آذرین در ورود به بحث به آن دست می زند، بی اهمیت جلوه دادن موضوع بلاواسطه این مجادله است. او حکیمانه اظهار می دارد که "اساسنامه کمیته هماهنگی می تواند اساسنامه ای بسیار کوتاه و عمومی باشد، و ما حتی حساسیتی نسبت به وجود یا غیاب نفس کلمات و عبارات مشخصی در اساسنامه نداریم"^[2]. این کدام

کلمات و عبارات مشخصند که آذرین حساسیتی نسبت به وجود یا عدم وجود آن ندارد و این بیان برای چیست؟ آذرین در ادامه میگوید: "مخالفت با اساسنامه پیشنهادی حکیمی به این دلیل نیست که عبارت "ضد سرمایه داری" را در خود دارد. اختلاف واقعی بر سر دیدگاه هایی است که بر دو اساسنامه پیشنهادی حاکم است نه بر سر کلمات. باید بحث بیحاصل بر سر الفاظ را رها کرد و به دیدگاه ها پرداخت." ماجرا این است که طرفداران دو اساسنامه در کمیته هماهنگی در مقابل همدیگر به صف آرائی پرداخته اند و تفاوت اصلی این دو اساسنامه که به موضوع اصلی جدال طرفین نیز تبدیل شده است در آن است که اساسنامه پیشنهادی اکثریت کمیته هماهنگی دقیقاً بندی از اساسنامه پیشین و کماکان مورد دفاع اقلیت طرفدار حکیمی را حذف کرده است که ناظر بر همان عبارت معروف "ضد سرمایه داری" است. تمام این مجادله شدید بین طرفین نزاع در حذف و یا بقاء عبارت "ضد سرمایه داری" متمرکز شده است. اکثریت کمیته هماهنگی به درستی دریافته است که مفهوم "ضد سرمایه داری" برای تشکل کارگری مفهومی برای روشن کردن جهتگیری سوسیالیستی نیست که هیچ، سد ایدئولوژیکی است در راه حرکت به سمت ایجاد تشکلهای توده ای کارگران. طرف مقابل نیز به خوبی به اهمیت این جدال واقف است و می داند که با برداشتن این مانع چه انرژی عظیمی از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری از قید و چنبره شمشیر داموکلس "ضد سرمایه داری" رها خواهد شد و به سمت ایجاد تشکلهای توده ای محل کار، از انجمن تا سندیکا و اتحادیه، رو خواهد آورد و دقیقاً به دلیل همین چشم انداز دهشتناک برای لغو کار مزدیان است که از بزرگ و کوچک با تمام قوا به مقابله با این تحول برخاسته اند. اهمیت این جدال سرنوشت ساز تا جایی است که نیروهای ذخیره لغو کارمزدیان در محافل خارج از کشور نیز برای نجات عقبه "جنبش میلیونی ضد سرمایه داری و لغو کار مزدی" به میدان آمده اند. درست بر متن چنین شرایطی است که آذرین حکیمانه اعلام می کند که "وجود یا غیاب نفس کلمات و عبارات" چندان هم مهم نیست و "باید بحث بیحاصل بر سر الفاظ را رها کرد و به دیدگاه ها پرداخت". آری حقیقتاً نیز وجود یا غیاب نفس کلمات در یک سند برنامه ای و اساسنامه ای گاهی وقتها اصلاً مهم نیست. اما اینجا که صحبت بر سر کلیات نیست. مبارزه ای مشخص با حدت تمام در جریان است که بر سر عبارت "ضد سرمایه داری" تمام استراتژی های دو طرف را به طور فشرده ای متبلور کرده است. آذرین اما ترجیح می دهد که ژست عاقلانه بگیرد و خود را بالای این جدال نشان دهد. این درست است که به طور کلی وجود یا غیاب نفس کلمات و عبارات چندان مهم نیست. اما به همان اندازه و بیشتر از آن این نیز درست است که گاهی اتفاقاً مبارزه بر سر همان کلمات و عبارات است که به بهترین و متمرکزترین وجهی مبارزه بین دیدگاههای حاکم را متجلی می کند. مهم ترین مورد منفی شناخته شده آن که همه مردم ایران تجربه کرده اند همین "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر" بود که به خودی خود به بهترین وجهی هم تمایزش با انواع "جمهوری دمکراتیک اسلامی" و یا "جمهوری" را به نمایش می گذاشت. در خود جنبش کارگری و چپ نیز کسی که اندکی با این تاریخ آشنایی داشته باشد باید بداند که گاهی وقتها اساسی ترین مسائل مبارزه طبقاتی در قالب مبارزه برای "وجود یا غیاب" یک کلمه و عبارت مشخص است که شکل بروز خود را می یابند. لازم میدانیم به دو مورد از اهمیتی که مباحثه بر سر اساسنامه یافته است اشاره کنیم تا هم ماجرا روشن شود و هم فقدان صداقت ایرج آذرین در این بحث.

مورد اول موردی است برای کل چپ آشنا و مورد دوم موردی است آشنا برای خود آذرین. از مورد اول شروع کنیم

که جدالی بود که بین دو جناح بلشویک و منشویک درگیر گردید و لنین به تفصیل در کتاب معروفش "یک گام به پیش، دو گام به پس" به آن پرداخته است. جدال بین این دو جناح در کنگره حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ بر سر یک عبارت ساده "عضو حزب کسی است که حق عضویت پرداخت کند و تحت تنظیمات یکی از ارگانهای حزبی فعالیت کند" آغازگر شکاف تاریخی بلشویسم و منشویسم در جنبش کارگری روسیه بود. تمام مسأله در "وجود یا بقاء" این عبارت ساده بود که "تحت تنظیمات یکی از ارگانهای حزبی فعالیت کند". در همین عبارت بسیار ساده بود که جدال بین دو استراتژی متفاوت متبلور گردید و به آن شکاف تاریخی انجامید. آذین با این نحوه استدلالش شاید در آن جدال کنار مارتف قرار می گرفت که "وجود یا بقاء" این عبارت چندان مهم نیست و کل مباحثه بلشویکها و منشویکها را نیز در کاتگوری "بحث بیحاصل بر سر الفاظ" رده بندی میکرد. شاید هم جناح سومی را نمایندگی می کرد. به طور قطع اما در کنار لنین و بلشویکها قرار نمی گرفت. امروز هیچ کس نمی داند که بقیه موارد آن دو اساسنامه مورد بحث چه بودند و آیا با هم اختلافی داشتند یا نه. حتی به ندرت کمونیستی را میتوان یافت که اساسنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال مزبور را مطالعه کرده باشد. اما هر کمونیست اندک کتاب خوانده ای می داند که در آن ماجرای مشخص جدال بر سر کدام بند اساسنامه صورت گرفت و معنای تاریخی آن چه بود. گفتار آذین مبنی بر بی اهمیت تلقی کردن خود جدال و در مقابل اهمیت قائل شدن برای دیدگاه حاکم بر آن چیزی بیش از یک این همانگویی تهی از معنا نیست. روشن است که در هر جدال اجتماعی چنین است و پشت ظواهر جدال بر سر موضوعات ظاهرا بی اهمیت، منافع بزرگتری خوابیده اند. اما این دقیقا سرنوشت مبارزه بر سر همان جدال به ظاهر بی اهمیت است که نشان می دهد کدام دیدگاه پیروز شده اند. به این موضوع باز خواهیم گشت. قبل از آن اما لازم است به مورد دوم بپردازیم.

بدون تردید حادثترین و پردامنه ترین مباحثه ای که در جریان برگزاری کنگره مؤسس حزب کمونیست کارگری ایران در سال ۱۹۹۳ صورت گرفت بحث بر سر اساسنامه پیشنهادی ای بود که از طرف یک کمیسیون تهیه و به کنگره ارائه شده بود. موضوع اصلی مورد مشاجره در آن اساسنامه پیشنهادی وجود بندی در آن بود که اقلیت را به تبعیت از تصمیمات اکثریت ملتزم می کرد. در کنگره دو صف بندی حول مباحثه بر سر این بند شکل گرفت که از قضا ایرج آذین در جریان مباحثه به سخنگوی اصلی یکی از این دو صف بندی تبدیل شد و در زمره منتقدان این بند قرار گرفت. پس از رفت و برگشتهای متعدد در مباحثه، اساسنامه پیشنهادی چهار بار به رأی گیری گذاشته شد و هر بار نیز تعداد آرای دو طرف با نوسانی ناچیز با هم برابر بود. این مباحثه سرانجام با پیشنهاد آذین به کنگره مبنی بر واگذار کردن تصمیم گیری پیرامون اساسنامه به پلنوم کمیته مرکزی حزب و تعهد شخصی خود وی مبنی بر این که متن پیش نویس پیشنهادی را شخصا اصلاح و به پلنوم ارائه خواهد داد به پایان رسید. این اما همه ماجرا نیست. آذین همان متن پیشنهادی اساسنامه را با اصلاحاتی جزئی به پلنوم کمیته مرکزی ارائه کرد. آنچه در این پلنوم تجربه شد نمونه بارزی از مباحثه فنی و بوروکراتیک بر سر تبصره ها و تکمله های بی اهمیتی بود که او به متن پیش نویس اساسنامه افزوده بود. آذین در جریان این مباحثه ایضا کشتار موفق نشد حتی یک نفر از شرکت کنندگان در پلنوم را به اهمیت و ضرورت تغییرات مورد نظر خود مجاب کند. با این حال او بحث خود را تا به آخر و علیرغم قرار گرفتن در اقلیت یک نفره ادامه داد. یادآوری همه اینها هنوز می توانست چندان مهم نباشد. اهمیت ماجرا در آن است

که بحث آذرین درباره اساسنامه و شکست سنگین او در این موضوع آخرین بحثی بود که ایرج آذرین در آن شرکت کرد. آذرین از آن تاریخ به بعد در هیچ پلنوم و نشستی شرکت نکرد. حال ایرج آذرین در سال ۲۰۰۸ بحث بر سر یک بند تعیین کننده از اساسنامه کمیته هماهنگی را **"بحث بیحاصل بر سر الفاظ"** می خواند در حالی که خود وی در پی شکست در مباحثاتی به مراتب کم اهمیت تر فعالیت در حزبی را که خود او از بنیانگذاران آن بود کنار گذاشت. روشن است که اگر ایرج آذرین امروز بحث بر سر اساسنامه در کمیته هماهنگی را **"بحث بیحاصل بر سر الفاظ"** میخواند باید به دنبال معنای واقعی سخن او و به عبارت خود وی "دیدگاه حاکم بر آن" رفت.

معنای واقعی اظهارات آذرین در این نیست که **"وجود یا غیاب نفس کلمات و عبارات مشخصی در اساسنامه"** برای وی بی اهمیت است و بحث بر سر عبارت **"ضد سرمایه داری"** بحث بیحاصل بر سر الفاظ است. مسأله اصلی در این است که روال مباحثات درون کمیته هماهنگی باب طبع وی نیست. بر خلاف ظاهر قضیه او از این ناراحت است که چرا آن عبارت مشخص **"ضد سرمایه داری"** از پیش نویس پیشنهادی اکثریت حذف شده است. دقیقاً به همین دلیل نیز او نخست بحث بر سر کلمات را بی اهمیت جلوه می دهد تا بلافاصله به دفاع از همان کلمات به ظاهر بی اهمیت حذف شده بپردازد. در این راه ابائی هم از تحریف موضوع جدال ندارد. موضوع این جدال از نظر آذرین چنین بیان می شود: **"... تلقی ویژه آقای حکیمی از "تشکل ضد سرمایه داری" که در پیشنهاد تازه او هم منعکس است اکنون به محور اختلافات بین دو اساسنامه پیشنهادی تبدیل شده است. برای اینکه کمیته هماهنگی بتواند از دور باطلی که به آن دچار است خارج شود حیاتی است تا محتوای واقعی اختلاف بر سر "تشکل ضد سرمایه داری" کاملاً روشن شود."** بنابر این از نظر وی این نفس **"تشکل ضد سرمایه داری"** نیست که موضوع اختلاف است، تلقی ویژه حکیمی از آن است. اما آیا واقعاً چنین است؟ آیا نفس **"تشکل ضد سرمایه داری"** موضوع اختلاف نیست؟ یا این که آذرین در حال تحریف مبارزه ای است که پیش چشم همگان در جریان است؟ به این **"تلقی ویژه حکیمی"** پائین تر خواهیم پرداخت. اما فعلاً ببینیم که خود ماجرا چیست؟

خود ماجرا این است که اکثریت فعالین کمیته هماهنگی امروز و پس از سه سال مبارزه اعلام کرده اند که **"تشکل ضد سرمایه داری"** نه تنها متحد کننده کارگران نیست، بلکه خود مانع اتحاد کارگران است. مباحثات منتشر شده از جانب نمایندگان این اکثریت به خوبی نشان می دهد که این درک از سویی دیگر و به طور عمیق تری به این دریافت منجر شده است که مبارزه روزمره کارگران مبارزه ای است محدود اما مطلقاً ضروری و برای این مبارزه محدود و ضروری وسیع ترین سازمانیابی کارگران نیز ضروری است. حذف بند مربوط به **"تشکل ضد سرمایه داری"** نزد این فعالین فقط به این دلیل نبود که تلقی حکیمی از مفهوم **"ضد سرمایه داری"** یک تلقی ایدئولوژیک بود و آنها به برداشتی غیر ایدئولوژیک از آن باور یافته اند. مسأله اساساً در این است که چیزی به نام **"جنبش ضد سرمایه داری"** و متناظر با آن **"تشکل ضد سرمایه"** در ایران امروز به مانعی بر سر راه تکوین جنبش مستقل کارگری و ایجاد تشکلهای توده ای آن تبدیل شده است. **"جنبش ضد سرمایه داری"** با هر روایتش یکی از عوامل زمینگیر شدن فعالین سوسیالیست جنبش کارگری در ایران و از مهم ترین دلایل ناتوانی این فعالین در دفاع از منافع عمومی کل طبقه کارگر بوده است. اساس بحث این فعالین بر سر رفع این محدودیتهای دست و پاگیر است که امروز در ایران با نام و مفهوم **"تشکل ضد سرمایه داری"** گره خورده است. در مقابل آنچه برای این فعالین در اولویت مطلق قرار گرفته

است و در نوشته های محمد حسین و بهزاد سهرابی نیز به خوبی بازتاب یافته است تأکید بر آن است که اولاً مبارزات روزمره کارگران هنوز مبارزه ای بر علیه نظام سرمایه داری نیست و دوماً تأکید بر این ضرورت است که برای پیشبرد این مبارزات آنچنان سازمانی از همه کارگران لازم است که بتواند دربرگیرنده وسیع ترین توده طبقه کارگر باشد و سوماً اطلاق پیش شرط ضد سرمایه داری برای چنین سازمانی در شرایط امروز ایران نه تسهیل کننده بلکه مانع پیوستن کارگران به چنین تشکلهایی خواهد بود. این اساس مباحثاتی است که امروز در جریان است. هیچ صحبتی از تلاش این فعالین برای ارائه تبیینی متفاوت از مفهوم "تشکل ضد سرمایه داری" در میان نیست. در هیچ کدام از نوشته ها و مصاحبه های این فعالین به هیچ وجه دغدغه ارائه تبیینی متمایز از "ضد سرمایه داری" به چشم نمی خورد. آنچه در میان است دغدغه و تلاش برای یافتن راه های ایجاد تشکلهای توده ای کارگران است و بس. به ویژه رویکرد متفاوت این دسته از فعالین به جنبش زنده و واقعی کارگران و دوری جستن آنان از پیش شرطهای ایدئولوژیک نوع "ضد سرمایه داری" یک شاخص برجسته این درک نوین و در حال عروج را تشکیل می دهد. به رسمیت شناختن اراده و تمایل کارگران و سطح تکامل جنبش کارگری، بر خلاف همه روایتهای شرط چاقویی "ضد سرمایه داری"، یکی از برجسته ترین نشانه های این رویکرد متفاوت را به نمایش می گذارد. بر اساس همین رویکرد متفاوت نیز بود که این دسته از فعالین در جریان اعتصاب هفت تپه به یاری بیدریغ این اعتصابگران برخاستند و بهروز خباز آشکارا امید خود را به ایجاد "سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه" بیان کرد. هیچ کدام از این فعالین ذره ای در تعلق خود به سوسیالیسم تجدید نظر نکرده اند. رویکرد آنان به مبارزه روزمره و تشکل توده ای کارگران نه تنها از ضدیت آنان با سرمایه نکاسته است، بلکه با برجسته کردن ضرورت تحزب سوسیالیستی در کنار تشکلهای توده ای کارگران درک عمیق تر و پراتیکی تر آنان از مبارزه با سرمایه داری را نیز نشان می دهد. اساس بحث این دسته از فعالین سوسیالیست جنبش کارگری بر این است که هیچ چیزی نمی تواند و نباید پیش شرط ایجاد تشکلهای مستقل توده ای کارگران باشد و تأمین جهتگیری سوسیالیستی در این تشکلهای منوط به عوامل متعدد دیگری است که حزب سوسیالیستی طبقه کارگر در این میان نقشی اساسی ایفا می کند. کسی که پیش شرط ضد سرمایه داری را در مقابل این تشکلهای قرار می دهد، در واقع مانعی عبور ناپذیر بر سر راه ایجاد آنها قرار داده است و حذف آن بند معروف اساسنامه از کمیته هماهنگی نیز بر اساس همین درک صورت گرفته است^[3]. حال آذرین مدعی است که دعوا بر سر "تلقی ویژه حکیمی" از "ضد سرمایه داری" است. او آشکارا به تحریف مضمون واقعی مبارزه دست می زند. علت این تحریف نیز آن است که آذرین و رضا مقدم در روش برخورد با محسن حکیمی و ناصر پایدار شریکند، در نتیجه گیری است که با آنها اختلاف دارند. اما خواهیم دید که بر خلاف حکیمی و پایدار این اشتراک در مقدمات نزد آذرین و رضا مقدم نه برخاسته از اعتقادات واقعی آنان، بلکه ناشی از سبک سنگین کردن کاسبکارانه شرایط است. برای روشن شدن موضوع به اظهارات ایرج آذرین بپردازیم.

او در رد نگرش حکیمی می نویسد: "در دیدگاه محسن حکیمی مقوله استراتژی مطلقاً غایب است، و عبارت "ضد سرمایه داری" (یا، پیش از بسته بندی مجدد، عبارت "لغو کار مزدی") قرار بوده است پُر کننده حفره ای باشد که خلأ استراتژی در دیدگاه حکیمی بجا می گذارد. چنین کاری، اما، تنها نتیجه اش راز آلوده کردن مبارزه "ضد سرمایه داری" از طریق تبدیل آن به یک مقوله است. و واضح است که این مقوله تضمینی نخواهد بود که گویا با

سوگند خوردن به آن در یک اساسنامه کمیته هماهنگی در عمل علیه سرمایه کاری بکند، بلکه خاصیت آن تنها این می شود که آقای حکیمی تنها موافقان با عقاید خود را مبارزان علیه سرمایه باز بشناسد و لاغیر. در دیدگاه حکیمی، "ضد سرمایه داری"، یا "لغو کار مزدی"، تنها می تواند نشانه شناسایی متقابل اعضاء فرقه ای از همدلان ایدئولوژیک باشد. بنابر این آذرین دیدگاه حکیمی را در کاتگوری "احکام ایدئولوژیک" قرار داده و مدعی است که این دیدگاه فاقد استراتژی برای جنبش کارگری است. در مقابل، این دیدگاه خود آذرین است که هم "ضد سرمایه داری" است و هم دارای استراتژی روشن. پس لازم است که این استراتژی روشن بازشناسی شود. رئیس این استراتژی از این قرارند:

"تنها چنان تشکل های کارگری در خدمت منافع توده کارگران قرار دارد که نقطه آغاز حرکت خود را ضدیت منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار و ستیز طبقاتی قرار داده باشند. اما برای ما «ضدیت منافع کارگران و سرمایه داران» امری نیست که باورها تضمینش کند (چه برسد به اینکه کلمات و عبارات خاصی ضامن اش باشند). بلکه اساسا به معنای این است که تشکل کارگران برای تعقیب اهداف طبقاتی خود بناگزیرو در روی نیروی متشکل سرمایه داران و سخنگویان رنگارنگ سیاسی سرمایه قرار می گیرد، و تنها با وقوف بر تضاد منافع و آمادگی برای این رویارویی است که می تواند توفیق یابد." این مقدمات استراتژی آذرین است. اول این که نقطه آغاز حرکت تشکل های کارگری باید بر ضدیت منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار و ستیز طبقاتی قرار داشته باشد. دوم این که این تشکل برای تعقیب اهداف طبقاتی خود رودرروی نیروی متشکل سرمایه داران و سخنگویان رنگارنگ بورژوازی قرار میگیرد و سوم این که تنها با وقوف بر تضاد منافع و آمادگی برای این رویارویی است که می تواند توفیق یابد. لفاظی های آذرین را که کنار بگذاریم از استراتژی مورد نظر وی تنها این باقی می ماند که کارگران بایستی بر تضاد منافع خود با سرمایه داران واقف باشند. تمام شاهکار استراتژیک آذرین به همین خلاصه می شود: کارگران باید آگاه باشند. اما مگر این با حکم حکیمی فرقی دارد؟ تمام ماجرا در این است که حکیمی "ضد سرمایه داری" بودن را پیش شرط تشکل توده ای کارگران قرار داده است و حالا آذرین هم با اندکی چرخش همان حکم را دو باره و به گونه ای دیگر تکرار می کند. امیر پیام در نقد کوبنده اش^[4] به این احکام خودساخته به خوبی نشان داده است که آذرین نه تنها ذره ای تشکل توده ای کارگران را درک نکرده است، بلکه با قرار دادن پیش شرطهایی متعدد از قبیل درک واحد از پیش شرطهای مبارزه برای دموکراسی سیاسی و دادن پاسخی صحیح به این که کدام طبقات و جنبشهای اجتماعی واقعا خواسته هایی دموکراتیک دارند، عملا فعالین کارگری را از حرکت به سمت ایجاد تشکلهای توده ای کارگران باز می دارد. خواننده علاقمند می تواند به این نقدی که آذرین تا به امروز نیز از پاسخ دادن به آن عاجز است مراجعه کند و ببیند که او چگونه دقیقا همان کاری را می کند که امروز آن را به حکیمی نسبت می دهد. اگر حکیمی "ضد سرمایه داری" بودن را پیش شرط ایجاد تشکل توده ای می کند، در مقابل آذرین در این حد متوقف نمی ماند که "کارگران باید آگاه باشند". او می داند که توقف در این حد او را نیز به همان اندازه ایدئولوژیک جلوه می دهد که حکیمی است. او پیش شرط دیگری را قرار می دهد که ظاهرا فاقد آن بار ایدئولوژیک است، در حقیقت اما به همان اندازه این واقعیت بدیهی جنبش کارگری را زیر پا می گذارد که تشکل توده ای کارگران تشکل وسیعترین توده کارگران برای پیشبرد مبارزات روزمره آنان است.

تفاوت درک "غیر ایدئولوژیک" آذرین و درک "ایدئولوژیک" حکیمی در کجاست؟ حکیمی با طرح "لغو کار مزدی" یکسره سیاست را از عرصه مبارزه طبقاتی کارگران کنار گذاشته و به این ترتیب با طرح "تشکل ضد سرمایه داری" در صدد ایجاد تشکلی بر می آید که آچار فرانسه همه کاره جنبش کارگری است و قرار است یکسره کار سرمایه داری را یکسره کند. آذرین و رضا مقدم در مقابل اما "ضد سرمایه داری" را منوط به تحلیل مشخصی از اوضاع سیاسی می کنند و بر همین اساس نیز خود را دارای استراتژی و حکیمی را فاقد آن معرفی می کنند. آنها این ضد سرمایه داری بودن را از تحلیل سیاسی شرایط استنباط می کنند. آذرین در توضیح تمایزش با حکیمی می نویسد: "شاید گفتن دارد که اصرار آقای حکیمی بر تکرار "تشکل ضد سرمایه داری" بهیچوجه ایشان را واجد حق انحصاری بر ادعای ضدیت با سرمایه داری نمی کند. بیش از شش سال است که ما به این واقعیت توجه داده ایم که در شرایط امروز ایران تلاش جدی ای از سوی سخنگویان سرمایه و جناحی از اصلاحگران حکومتی برای ایجاد نوعی از تشکل های کارگری در جریان است که ظرف تعامل و همکاری کارگران با دولت و طبقه سرمایه دار باشد. در مقابل، ما بر این حقیقت پافشارده ایم که تنها چنان تشکل های کارگری در خدمت منافع توده کارگران قرار دارد که نقطه آغاز حرکت خود را ضدیت منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار و ستیز طبقاتی قرار داده باشند." به این ترتیب یک بار دیگر روشن می شود که "ضد سرمایه داری" آذرین ناشی از تحلیلی است که او از شش سال قبل به این سو دارد و اساس این تحلیل نیز بر آن استوار است که "در شرایط امروز ایران تلاش جدی ای از سوی سخنگویان سرمایه و جناحی از اصلاحگران حکومتی برای ایجاد نوعی از تشکل های کارگری در جریان است که ظرف تعامل و همکاری کارگران با دولت و طبقه سرمایه دار باشد". به عبارت دیگر بدون چنین تحولی آذرین و رضا مقدم حرفی از "ضد سرمایه داری" به میان نمی آوردند. روشن است که بر مبنای این تحلیل، بدون چنین تلاش جدی از سوی سخنگویان سرمایه برای ایجاد نوعی از تشکلهای کارگری که ظرف تعامل و همکاری با دولت و طبقه سرمایه دار باشند، آذرین و رضا مقدم نیز حرفی از "ضد سرمایه داری" نمی زدند. بر همین اساس نیز است که آذرین و مقدم بر خلاف حکیمی که مخالفت بنیادی با سرمایه داری را پیش شرط تشکل توده ای کارگران قرار می دهد، این پیش شرط را در آن می بینند که "تنها تضمین، انتخاب مسیر استراتژیکی است که مبتنی بر شناخت محتوای برنامه و سیاست طیف وسیع سخنگویان سرمایه است". به عبارتی دیگر، آذرین در نفس قرار دادن پیش شرط برای ایجاد تشکل توده ای کارگران اختلافی با حکیمی ندارد، اختلاف او در آن است که وی این پیش شرط را با تحولات سیاسی روز تبیین می کند و به همین دلیل نیز خود را دارای استراتژی و حکیمی را فاقد آن می بیند. می نویسد: "اگر «ضدیت با سرمایه» قرار است معنای مادی و اجتماعی ای داشته باشد، معنایش هیچ چیز جز این نمی تواند باشد که فعالان پیشرو کارگری می باید بر محتوای سیاسی و اجتماعی مواضع طیف وسیع سخنگویان سرمایه اشراف و احاطه داشته باشند. و این امری است که با اعلام باور قلبی به "ضد سرمایه داری" در هیچ اساسنامه ای حاصل نمی شود. اگر قرار است مبارزات کارگران در عمل در مسیر ضدیت با سرمایه دنبال شود، هیچ درجه باور قلبی به "ضدیت با سرمایه" نمی تواند این امر را تضمین کند." ما در ادامه جایگاه واقعی این استراتژی را روشن خواهیم کرد. اما مقدمتا همراه با امیر پیام یک بار دیگر به طرح این سؤال از آذرین می پردازیم که اگر این اشراف و احاطه بر محتوای سیاسی و اجتماعی مواضع طیف وسیع سخنگویان سرمایه در میان پیشروان کارگری

وجود نداشته باشد تکلیف تشکل توده ای کارگران چه می شود؟ و مگر کسانی که سندیکای واحد را بنیان گذاشته اند و قهرمانانه ترین مبارزات طبقه کارگر در سه دهه اخیر را سازمان داده اند از چنین اشرافی برخوردار بودند؟ روشن است که چنین اشرافی در میان فعالین سندیکای واحد وجود نداشت. بیش از شصت درصد اعضای این سندیکا را کسانی تشکیل میدادند که یا در جبهه های جنگ و یا در بسیج متشکل بوده اند و در میان رهبران این سندیکا کسانی بودند و هستند که تا مدت کوتاهی پیش از تشکیل سندیکا در شورای اسلامی شرکت واحد عضویت داشته اند. با معیار آذرین و رضا مقدم این سندیکا اصلا نباید تشکیل می شد. بی دلیل نیز نبود که "اتحاد سوسیالیستی کارگری" حضرات تا ماهها بعد از تشکیل این سندیکا کلمه ای از آن بر زبان نیورد.

اما اظهارات آذرین از سه جنبه دیگر نیز قابل بررسی اند. نخست معنای واقعی صف بندی آذرین، دوم مضمون این سیاست و سوم اصالت طبقاتی این پیشنهادات. به بررسی این موارد بپردازیم.

در آستانه تحول؟

آذرین می نویسد: "نخست، شاید گفتن دارد که اصرار آقای حکیمی بر تکرار "تشکل ضد سرمایه داری" بهیچوجه ایشان را واجد حق انحصاری بر ادعای ضدیت با سرمایه داری نمی کند. بیش از شش سال است که ما به این واقعیت توجه داده ایم که در شرایط امروز ایران تلاش جدی ای از سوی سخنگویان سرمایه و جناحی از اصلاحگران حکومتی برای ایجاد نوعی از تشکل های کارگری در جریان است که ظرف تعامل و همکاری کارگران با دولت و طبقه سرمایه دار باشد." حقیقتا نیز آذرین تا جایی که به تاریخ تحلیلش برمی گردد درست می گوید. او و رضا مقدم سالهاست که از تلاش سخنگویان سرمایه برای ایجاد تشکلهای کارگری طرفدار تعامل طبقاتی سخن می گویند. او در تبیین این سیاست در سال ۱۳۸۰ ضمن برشمردن خصوصیات اتحادیه های مبتنی بر درک جامعه مدنی از جمله خصوصیات این اتحادیه ها را چنین برشمرد که: "اگر قشر ممتازی از کارگران منفعت خود را در همکاری با سرمایه داران و از طریق ذینفع شدن در منفعت سرمایه تعقیب نماید، اگر سرمایه قادر و مایل باشد چنین قشری را از این امتیاز برخوردار کند، آنگاه چنین قشری می تواند ستون اصلی "تشکلهای کارگری جامعه مدنی" را بسازد." و در توضیح این تشکلهای می گوید: "برای سرمایه داری ایران، بر خلاف گذشته، امروز تشکلهای فرمایشی و نمایشی گرهی از کارش باز نمی کند، بلکه اکنون به تشکلهای واقعی کارگری ای احتیاج دارد، که خود داوطلبانه خواهان سازش کار و سرمایه باشند."^[5]

بنابر این صحبت بر سر چیزی کمتر از تشکلهای کارگری طرفدار کارفرمایان نیست. اما سؤال اینجاست که امکان به وجود آمدن چنین تشکلهایی به چه میزان است. آذرین در همان نوشته، یعنی شش سال قبل، پاسخ می دهد: "آنچه شانس ایجاد این نوع تشکل کارگری در ایران را در چند سال گذشته افزایش داده این واقعیت است که اکنون بورژوازی ایران نیز از ایجاد این نوع تشکلهای کارگری فعالانه حمایت می کند." و "استراتژی ایجاد تشکلهای کارگری مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی در ایران امروز، نه به سبب شایستگی ذاتی خود، بلکه به دلایل سیاسی شانس پیروزی دارد..."^[6] عین همین معنا بارها و بارها در سالهای گذشته از جانب رضا مقدم و ایرج آذرین تکرار شده

است. رضا مقدم در سال ۸۲ می گوید: "شوراهای اسلامی رفتنی هستند. کارگران ایران تشکیلات های خود را خواهند ساخت، اما بحث بر سر ماهیت این تشکلهای است."^[7] رضا مقدم و ایرج آذرین بر مبنای همین ارزیابی بود که مبارزه برای ایجاد تشکلهای مستقل کارگری را کنار گذاشته و مقابله با تشکلهای کارگری طرفدار جامعه مدنی را در دستور کار گذاشتند. به طور نمونه نوشته "دوراهی سرنوشت" رضا مقدم با این عبارات پایان می یابد که: "گرایش رادیکال و سوسیالیست جنبش کارگری میتواند و باید علیه تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات که در چهارچوب توافقات سازمان جهانی کار و وزارت کار است بسیج شوند. امروز، این موضوعی است که مرز گرایشات درون جنبش کارگری را رقم می زند. در دو سوی این مرز اختلاف نظر بر سر موضوعات دیگر اختلافی ثانوی و درونی باید تلقی شود." ما در نوشته "پول، سیاست، طبقه" تأثیرات مخرب این سیاست را در جنبش کارگری بررسی کرده ایم و باز هم به آن خواهیم پرداخت. اما قبل از آن بعضی سؤالات کوچک در مقابل استراتژیستهای بزرگی مثل آذرین و مقدم مانع آن می شوند که ما نیز به پیش بینی های داهیانہ آنان باور بیاوریم. اینها سؤالاتی اند که هر کارگر عاقلی با خواندن احکام تئوریک - استراتژیک آذرین و مقدم از خود خواهد کرد. منجمله این که: آقای آذرین، تکلیف این تشکلهای کارگری مبتنی بر جامعه مدنی چه شد؟ چند تا از این تشکلهای در شش سال گذشته تشکیل شدند؟ کدام قشر از کارگران در آنها متشکل شده اند؟ کدام مؤسسات جوینت ونچر سرمایه جهانی در ایران وجود چنین اتحادیه هایی را پیش شرط سرمایه گذاری اعلام کرده و حقیقتاً نیز مؤسسات بزرگ تولیدی با مشارکت چنین اتحادیه هایی را ساخته اند؟ کدام سرمایه دار ایرانی، کدام صاحب کارخانه و کدام سهامداران بازار بورس در ایران در شش سال گذشته "فعالانه" از ایجاد تشکل کارگری مبتنی بر جامعه مدنی دفاع کرده اند؟ چند صاحب کارخانه پیرو جامعه مدنی شورای اسلامی کار را منحل و تشکل کارگری مبتنی بر جامعه مدنی را در کارخانه و واحد تولیدی - خدماتی خود میدان داده اند؟ کافی است آنها یک و فقط یک نمونه از این اتحادیه ها را نشانمان دهند تا ما نیز در بست بحث داهیانہ اشان را بپذیریم.

آذرین و مقدم شش سال قبل گفتند که در ایران قرار است چنان تشکلهای کارگری طرفدار تعامل طبقاتی ایجاد شود که طوق بندگی را بر گردن طبقه کارگر برای همیشه سفت کنند. آنها گفتند و نوشتند که سازمان جهانی کار و صندوق بین المللی پول و سخنگویان سرمایه و اصلاح طلبان و همه و همه بورژوازی ایران خواهان ایجاد تشکلهای واقعی کارگراند. آنها بر همین اساس نیز به ترسیم مرز چپ و راست در درون جنبش کارگری نشستند و تا جایی که توانستند بر سر راه ایجاد تشکلهای توده ای کارگران سنگ انداختند. امروز آنها موظفند نشان دهند که آن تشکلهای مورد بحثشان کجاست؟ همان تشکلهایی که قرار بود هم مستقل باشند و هم کارگران ایران را به بند بکشند. امروز و بعد از شش سال آذرین مجاز نیست بدون نشان دادن نتایج آن پیشگویی های نوستراداموسی یک بار دیگر برای اثبات حقانیت خود به آن بحثها مراجعه کند و بنویسد که "بیش از شش سال است که ما به این واقعیت توجه داده ایم که در شرایط امروز ایران تلاش جدی ای از سوی سخنگویان سرمایه و جناحی از اصلاحگران حکومتی برای ایجاد نوعی از تشکل های کارگری در جریان است که ظرف تعامل و همکاری کارگران با دولت و طبقه سرمایه دار باشد. در مقابل، ما بر این حقیقت پافشارده ایم که تنها چنان تشکل های کارگری در خدمت منافع توده کارگران قرار دارد که نقطه آغاز حرکت خود را ضدیت منافع طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار و ستیز طبقاتی قرار داده باشند". سؤال این

است که در این شش سال کدام ظرف تعامل و همکاری کارگران با دولت و طبقه سرمایه دار ایجاد شده است که در عین حال یک "تشکل واقعی کارگری" نیز هست؟ آیا همه آن بحثها فقط برای سرگرم کردن دیگران بود؟ ممکن است آذرین رو ترش کند و بگوید که ای بابا بحث ما بر سر یک دوره تاریخی بود که هنوز هم به اتمام نرسیده است و ما در آستانه چنین تحولی قرار داریم. اگر چنین است، او را به مباحثات سیامک کامران - رفیق نوظهور سازمانی ایرج آذرین - با احزاب کمونیست کارگری حواله می دهیم. سیامک کامران در نقد بحث سرنگونی منصور حکمت می نویسد که "آستانه ی چیزی اگر آستانه است؛ پس از یک دوره زمانی مشخص بعد از اعلامش دیگر باید از مختصات اندرونی آن سخن گفت. در عیر اینصورت همیشه می توان خود را در آستانه موقعیتی فرضی اعلام کرد و در عین حال به عنوان آدمی تنوریک و پیشگویی حاذق به خود بالید. مثل این می ماند که فردی بعد از شکست میرزا کوچک خان جنگلی گفته باشد که ما در آستانه یک انقلاب هستیم و با وقوع انقلاب ۵۷ منتظر سیل تبریكات و قدرشناسی جامعه از قدرت تحلیلی خود باشد."^[8] اگر آذرین نوشته خود را قبل از انتشار به آقای کامران نشان داده بود، آنوقت کامران می توانست به ایشان گوشزد کند که رفیق جان این بحث "بورژوازی می خواهد در ایران تشکل واقعی کارگری ایجاد کند" را کنار بگذارد. نمی شود یک بحث را شش سال مدام تکرار کرد و بر اساسش استراتژی درست کرد و حتی یک مورد از تحققش را هم نتوان نشان داد. شاید هم آقای کامران رویش نشد به آقای آذرین چیزی بگوید. الله و اعلم. ما که کامران را نمی شناسیم.

اما آنچه که به بحث ما مربوط می شود این است که تمام تئوری پردازی های آذرین و مقدم مبنی بر ایجاد تشکلهای واقعی کارگری طرفدار تعامل طبقاتی بیش از آن که نظریاتی مبتنی بر تحول واقعی جامعه ایران و بررسی قوانین حاکم بر انباشت سرمایه در ایران باشند، سناریو سازهایی توخالی ای بیش نبوده اند که به منظور تدوین سیاستی به درد بخور به کار گرفته شده اند. آذرین نمی تواند حتی یک نمونه از تحقق سناریوی خود را نشان دهد. البته شاید آذرین بخواهد فرار به جلو کند و بگوید که مجاهدتهای "گرایش رادیکال و سوسیالیست" درون جنبش کارگری مانع از ایجاد چنین تشکلهایی شده است. اگر چنین باشد، دیگر باید حقیقتا به حال آذرین و آن "گرایش رادیکال و سوسیالیست" گریست. روشن است که در این شش سال نه تنها هیچ تشکل واقعی کارگری، حتی از نوع مبتنی بر جامعه مدنی اش، شکل نگرفته است، بلکه در کنار شوراهای اسلامی خانه کارگر، امروز در بیش از هزار واحد تولیدی دیگر شوراهای اسلامی طرفدار احمدی نژاد را هم ساخته اند که باز هم و به نوبه خود سد دیگری در مقابل ایجاد تشکلهای مستقل کارگری هستند. سرنوشت سندیکای واحد و سرکوب وحشیانه آن را هم که همگان شاهدند. پس کجاست آن بورژوازی خواهان ایجاد تشکلهای کارگری در ایران؟ پاسخ روشن است: در کله آذرین و رضا مقدم. در جهان واقعی نه چنین بورژوازی ای پیدا شد و نه چنان تشکلی به وجود آمد. با این حال لازم است به مضمون واقعی این سیاست چه در سالهای گذشته و چه در شرایط مشخص کنونی نیز پرداخته شود.

ضدامپریالیسم شرمنده آقای آذرین

آذرین این بار گرچه باز هم همان تخیلات مربوط به بورژوازی طرفدار ایجاد تشکلهای کارگری واقعی را به خورد

مردم می دهد، اما نتیجه سیاسی متفاوتی از آن می گیرد. او البته باز هم مثل همان شش سال قبل ظاهراً در صدد تبیین سیاست رادیکال است. اما این بار این سیاست ضدیت با سرمایه نام دارد و اساس آن دیگر بر سر تقابل راست و چپ درون جنبش کارگری نیست. این بار تبیین کمی متفاوت است. هنگام طرح این سیاست در شش سال قبل مسأله بر آن بود که گرایش رادیکال باید خود را در تقابل با "تشکلهای مورد نظر جنبش اصلاحات" تبیین کند. اما این بار گرچه همان مقدمات تکرار می شود، نتیجه گیری سیاسی مبتنی بر آن که قرار است استراتژی ضد سرمایه داری را از نظر ایرج آذرین تبیین کند دیگر محدود به تقابل با تشکلهای مبتنی بر دیدگاه جامعه مدنی نیست. مسأله از آن فراتر رفته است. آذرین می گوید: "اگر قرار است مبارزات کارگران در عمل در مسیر ضدیت با سرمایه دنبال شود، هیچ درجه باور قلبی به "ضدیت با سرمایه" نمی تواند این امر را تضمین کند. تنها تضمین، انتخاب مسیر استراتژیکی است که مبتنی بر شناخت محتوای برنامه و سیاست طیف وسیع سخنگویان سرمایه است، یعنی طیف وسیعی که امروز از اصلاح گران حکومتی تا شبه ایوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات، و از ایوزیسیون سلطنت طلب تا سوسیال دموکرات های سمیات به سیاست خارجی امریکا را در بر می گیرد." تفاوت اصلی این نتیجه گیری با نتیجه گیری "استراتژیک" شش سال قبل در این است که این بار دیگر عرصه عمل منتج از آن ملاحظات به رابطه فی مابین گرایشات درونی جنبش کارگری محدود نمی ماند. این بار افق وسیع تری در مقابل جنبش کارگری قرار داده می شود. ادعای این افق نیز چیزی کمتر از آن نیست که "مسیر استراتژیکی است که مبتنی بر شناخت محتوای برنامه و سیاست طیف وسیع سخنگویان سرمایه است". به این ترتیب افقی پیش پا گذاشته می شود که هیچ سوسیالیستی نتواند با آن به مخالفت بپردازد. فعلاً از این بحث می گذریم که حتی به فرض پذیرش ضرورت شناخت محتوای برنامه و سیاست طیف وسیع سخنگویان سرمایه هنوز ذره ای در تأیید آن نیست که همین را پیش شرط ایجاد تشکل توده ای قلمداد کنیم. می توان با این ضرورت در بست موافقت کرد و در عین حال مخالف تلقی آذرین از آن بود که همین را پیش فرض ایجاد تشکل توده ای قلمداد می کند. به این نکته پائین تر خواهیم پرداخت. اما فعلاً ببینیم که این "طیف وسیع سخنگویان سرمایه" از نظر آذرین شامل چه کسانی می شود؟ او به شمارش این طیف می پردازد و ترکیب امروز آن را چنین بر می شمرد "از اصلاح گران حکومتی تا شبه ایوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات، و از ایوزیسیون سلطنت طلب تا سوسیال دموکرات های سمیات به سیاست خارجی امریکا". حقیقتاً حیرت انگیز است. کسی پیدا شده است و با داعیه تدوین استراتژی برای جنبش کارگری از موضعی سوسیالیستی طرحی از صف بورژوازی و سخنگویان سرمایه ارائه می دهد که در آن از دولت فی الحال حاکم و جریانات تشکیل دهنده آن اثری نیست. آذرین برای پیدا کردن سخنگویان بورژوازی به هر سوراخی سر کشیده است. فقط فراموش کرده است به بالای سر جامعه و به دولت هم نگاهی بیندازد. آیا حقیقتاً طیف وسیع سخنگویان سرمایه به همین صف مورد اشاره محدود است؟ یا این که کسان دیگری هم هستند و لیست آذرین کافی نیست؟ و اگر این لیست کافی نیست و کسان دیگری هم هستند که آذرین نامی از آنها به میان نمی آورد، آنگاه طرح این سؤال نیز معنا می یابد که در میان کل طیف وسیع سخنگویان سرمایه نقش و موقعیت نیروهایی که آذرین ردیف کرده است و قدرت و میزان تأثیرگذاری این نیروها بیشتر است یا آن نیروهایی که نامشان در این سیاهه نیامده است؟

آذرین خطاب به فعالین سوسیالیست و رادیکال جنبش کارگری از ترکیب امروز طیف وسیع سخنگویان سرمایه نام

می برد. حیرت انگیز این است که در کل این ترکیب اما اثری نه از جناحهای دیگر جمهوری اسلامی است، نه از طیف توده ایسم مخفی پشت نقاب ضدامپریالیسم. حقیقتاً آذرین چگونه و با چه معیاری حسن روحانی و کروی بی از اصلاح طلبان را در طیف سخنگویان سرمایه جا می دهد و علی لاریجانی و احمد توکلی مؤلف معروف قانون اجاره کار در سالهای اولیه انقلاب را سخنگویان سرمایه به شمار نمی آورد. با کدام معیار حسن روحانی، این گل سر سبد اصلاح طلبان، که برای شرکت یا عدم شرکت در انتخابات استخاره می کند^[9] از نظر آذرین سخنگوی سرمایه قلمداد می شود و قالیباف سرکوبگر اعتصاب کارگران واحد که ستاد انتخاباتی اش را به سبک تونی بلر سازمان داده بود نه؟ بر اساس کدام موازین مارکسیستی است که اصلاحگران حکومتی سخنگویان سرمایه اند اما شورای نگهبان و مجلس خبرگان و قوه قضائیه و مجلس اصولگرا و رؤسای بنیاد های میلیارد دلاری آستان قدس رضوی و مستضعفان و گردن کلفت های اتاق بازرگانی از قبیل عسگر اولادی ها و خاموشی ها و رفیق دوستها سخنگویان سرمایه به شمار نمی آیند؟ بی پایه بودن چنین تقسیم بندی ای آشکار است. اما قبل از این که اصولاً به این ترکیب پرداخته شود و دلایل آذرین مورد بررسی قرار گیرد، نفس همین امر که در جامعه ای سرمایه داری با طبقه کارگری بیست میلیونی که هشتاد درصد آن حتی فاقد قراردادهای ثابت کاری است، هر تحلیلی که با مدعای تبیین استراتژی برای جنبش کارگری از زاویه ای سوسیالیستی ارائه شود و دولت در مرکز آن قرار نداشته باشد از پیش فاقد اعتبار است. چنین استراتژی ای از پیش طبقه کارگر را خلع سلاح کرده است.

با این حال بررسی مان را ادامه دهیم و ببینیم که آذرین غیر از دولت حاکم و جناحهای اصلی آن چه کسانی را از سیاهه سخنگویان سرمایه حذف کرده است؟ نگاهی به لیست او نشان می دهد که در این لیست هر چه هست و نیست غربی است و متمایل به غرب و سرانجام آمریکایی. این که "اصلاح گران حکومتی" سخنگوی سرمایه قلمداد می شوند و اصولگرایان نه، دقیقاً به این دلیل است که اولی ها مدافع نزدیکی به غربند و دومی ها نه. معیار آذرین برای تشخیص بورژوازی و نمایندگان آن نه رابطه کار و سرمایه و نه انباشت سرمایه بلکه رابطه با غرب است. دقیقاً به همین دلیل است که آن دسته از سوسیال دمکراتها با تأکید سخنگوی سرمایه قلمداد می شوند که "سمپات سیاست خارجی آمریکا" باشند. تکلیف سوسیال دمکراتهای "سمپات سیاست خارجی اروپا" و یا حتی سوسیال دمکراتهای مخالف غرب چیست؟ آنها از نظر آذرین سخنگوی سرمایه به شمار نمی آیند. به همین دلیل نیز در این صف بندی اثری از ضدامپریالیستها نیست. قرار ندادن روایت های اسلامی و سکولار ضدامپریالیسم در لیست سخنگویان سرمایه از جانب آذرین یک اشتباه سهوی نیست. این دقیقاً تداوم همان خطی است که شش سال قبل با آن بحث "تقابل با تشکلهای کارگری مبتنی بر جامعه مدنی" شروع شد، حدود یک سال و نیم قبل با بحث رضا مقدم درباره "خطر فساد در جنبش کارگری ایران" جنبه ضد امریکائی اش برجسته شد و امروز نیز در بیان ایرج آذرین به یک ضدامپریالیسم تمام و کمال ارتقاء یافته است. رضا مقدم هنگام برشمردن نیروهایی که در مقابله با خطر نفوذ آمریکا در جنبش کارگری در کنار "گرایش چپ" قرار خواهند گرفت این نیروی درون جنبش کارگری را چنین خصلت نمائی کرده بود: "بخشی از فعالین گرایش راست جنبش کارگری که سابقه حمایت از سوسیالیسم اردوگاهی دارند و هنوز خود را سوسیالیست می دانند و در سیاستهایشان رگه هایی از یک ضد آمریکایی گرایی وجود دارد. این گروه از فعالین گرایش راست جنبش کارگری مستقل از اختلافاتی که با گرایش چپ و سوسیالیست جنبش

کارگری دارند (و هم اکنون حول ماهیت و نحوه تشکیل تشکلی است که کارگران باید داشته باشند، متمرکز است)، اما بر سر ممانعت از نفوذ نهادهای آمریکایی در جنبش کارگری ایران در کنار گرایش چپ هستند^[10]." آذرین در حال ارتقاء همان بحث به حوزه عمومی سیاست است. فعلا هنوز وقت آن نرسیده است که رسماً اعلام کند که توده ایسم متحد "گرایش چپ" است. حذف کل ضد امپریالیسم از لیست سخنگویان سرمایه اما گام اول در این راه است. آذرین بحث پیشا سیاسی پولی رضا مقدم را به عرصه سیاسی ارتقا داده است و دامنه آن را از بحثی درون جنبش کارگری به بحثی در حوزه کل جامعه گشانده است. برای روشن شدن موضوع لازم است یک بار دیگر هم به آن قید ترکیب امروزی طیف سخنگویان سرمایه بپردازیم و هم پیشینه بحث را مرور کنیم.

نوشته آذرین در دی ماه سال ۸۶ یعنی سه سال پس از روی کار آمدن احمدی نژاد انتشار می یابد. اما گویا زمان نزد آذرین در دوران اصلاحات خاتمی ثابت مانده است. سه سال گذشته شاهد عروج کثیف ترین و ارتجاعی ترین ضد امپریالیسم ایرانی اسلامی بوده است. حیات سیاسی جامعه ایران در این سه سال بیش از هر چیز تحت تأثیر هجمه ضد امپریالیستی اسلامی اصولگرایان پیروز در انتخابات نهم ریاست جمهوری قرار داشته است. روایت احمدی نژادی این ضد امپریالیسم از هیچ فرصتی برای تعرض ایدئولوژیک و سیاسی به جنبشهای اجتماعی دریغ نکرده است. از جنجال آنتی سمیتیستی هولوکاوست تا ماجرای انرژی هسته ای. روزی نبود که رئیس جمهور امام زمانی در نفیر زنده ضد امپریالیستی اش ندمد. میزان سفرهای ضد امپریالیستی احمدی نژاد به آمریکای لاتین و بازدیدهای متقابل رؤسای جمهور این کشورها دیگر قابل شمارش نیست. در تداوم همین سیاست بود که افراطی ترین عناصر حزب الله به برگزاری کنفرانسهای همبستگی با کوبا و بزرگداشتهایی از قبیل "چه مثل چمران" پرداختند. دقیقاً در همین فضا بود که توده ایسم امکان ظهور مجدد در صحنه سیاسی چپ ایران را یافت و به بازسازی صفوف هزیمت یافته خود پرداخت و به تماشای رقص خرس بر سر سوزن نشست^[11].

در تداوم همین سیاستهای "عدالتخواهانه" بود که دهها انجمن و مرکز مبارزه عدالتخواهانه در دانشگاههای کشور تشکیل شد و عدالتخواهان احمدی نژادی با یاری کهنه توده ای هایی از قماش عبدالله شهبازی به افشای معاملات پنهانی "کلان سرمایه داران" و زمینخواران پرداختند و در روز ۱۶ آذر نیز دانشجویان همین جریان به تظاهرات خیابانی و تحصن در مقابل قوه قضائیه در اعتراض به تساهل این قوه با "مفسدان اقتصادی" دست زدند. ممکن است تصور شود که اینها را کسی جدی نمی گیرد. اما نگاهی به اخبار سایتهای توده ایستی نشان میداد که چنین نیست. از منظر توده ایسم ۱۶ آذر امسال هم دربرگیرنده تظاهرات نیروهای چپ در دانشگاه تهران بود و هم دربرگیرنده تظاهرات باند های عدالتخواه حزب اللهی.

به این جریان امام زمانی احمدی نژادی باید جریان هوشیارتر و مدرن تر ضد امپریالیسم اصولگرایانه را نیز اضافه کرد تا تصویر کاملی از اوضاع به دست آید. حقیقتاً باور کردنش مشکل است که امروزه درج مقالات چپی های لوموند دیپلماتیک و زدنت در سایتهای جمهوری اسلامی به یک امر عادی تبدیل شده است. قرار دادن جمهوری اسلامی بر بستر یک صف بندی عمومی تر ضد آمریکائی و آنتی گلوبالیزاسیون و استفاده از ظرفیتهای ایدئولوژیک و سیاسی جنبش آنتی گلوبالیزاسیون برای مهار انرژی اعتراضی جوانان چپگرا یک جزء برجسته این سیاست را تشکیل می دهد. جریان اصولگرای واقف به ملزومات حکومتی در این راه تا آنجا پیش رفته است که خود به افشای

ضدیت جریان اصلاح طلب حوزوی با مارکسیسم پرداخته و امر هدایت و شکل دهی به نوعی از توده ایسم ضدامپریالیستی با چهره چپ و در عین حال متعهد به مبارزه در چهارچوب رژیم را در دستور کار قرار داده است. نگاهی به سایتهای فرهنگ توسعه و دنیای ما و تارنگاشت عدالت نشان می دهد که این سیاست تا همین امروز هم به ثمر نشسته است.

آذرین در ماههای اخیر قطعاً متوجه بوده است که در جنبش کارگری ایران چه می گذرد. برای یادآوری اشاره میکنیم که در ماههای اخیر یکی از بزرگترین کمپینهای ضدامپریالیسم بر علیه فعالین جنبش کارگری در جریان بوده است. به موازات تشدید فضای جنگ تبلیغاتی بین جمهوری اسلامی و آمریکا و غرب بر سر مسأله انرژی هسته ای، منتسب کردن فعالین جنبشهای اجتماعی به غرب و آمریکا به ویژه در ماههای گذشته به طور بیسابقه ای اوج گرفت. دقیقاً همزمان با این جنگ روانی رژیم اسلامی با همه جنبشهای اجتماعی و با جنبش کارگری نیز بود که تبلیغات ضد امپریالیستی توده ایستی نیز شدتی بی سابقه یافت. ابعاد و دامنه این تبلیغات تا حدی بود که هرگونه مصاحبه با رادیوها و رسانه های غربی تقبیح می شد و حتی تماس با سازمانهای بین المللی کارگری غرب نیز که در تمام مدت سی سال گذشته جزء بدیهیات به شمار می آمد از جانب این ضدامپریالیسم مورد تعرض قرار گرفت. درست در زمانی که جاسوسان دستگاه اطلاعاتی رژیم در میان کارگران نیشکر هفت تپه به دنبال مصاحبه کنندگان با رادیوهای بیگانه می گشتند، در نشریات و سایتهای ضدامپریالیستی و توده ایستی نیز به تفصیل در افشای عملکرد رسانه های "بیگانه" قلمفرسائی می کردند. محافلی از هیأت مؤسسان و در رأس آنان حسین اکبری به صراحت رهبری شرکت واحد را به ارتباط با بیگانگان متهم کردند و علیرغم شفافیت کامل سیاست مالی این سندیکا به اشاعه شائبه های مظنون در رابطه با مسائل مالی پرداختند.

از جانب دیگر حجم ادبیاتی که در ماههای اخیر از جانب چپ ضدامپریالیست به افشاء اتحادیه های غربی اختصاص یافت در تمام سی سال گذشته بی سابقه بود. حداقل چندین مقاله مفصل و تحلیلی در افشای ماهیت اتحادیه همبستگی لهستان به رشته تحریر درآمد. گویی اتحادیه همبستگی لهستان همین دو سال پیش شکل گرفته باشد. نوشتجات متعددی در این باب انتشار یافت که چگونه کنفدراسیون اتحادیه های آزادی جهانی کارگران در فلان سال در بهمان کشور به حمایت از این یا آن کودتای امپریالیستی برخاسته اند. و همه اینها نه از آن رو بود که این اتحادیه را به تجدید نظر در سیاست خود وادارد، بل از آن رو صورت گرفت که شریانی ارتباطی جنبش کارگری ایران با سازمانهای بین المللی کارگران را قطع نموده و آن را در انزوای کامل قرار دهد^[12].

سیر تحولات در درون جنبش کارگری نیز دقیقاً بر همین راستا بوده است. از یک سو وزارت کار جهرمی با ایجاد شکاف در درون شوراهای اسلامی وابسته به خانه کارگر و کشاندن بخشی از آنها به سوی خود به سیاست گسترش شوراهای اسلامی احمدی نژادی رو آورد و در مدت سه سال اخیر بیش از هزار شورای اسلامی وابسته به خود را ایجاد کرد. از سوی دیگر جریان رقیب خانه کارگری نیز که از یکسو تحت فشار وزارت کار و از سوی دیگر تحت فشار جنبش رو به خیزش مستقل کارگری قرار داشت و در سطح بین المللی به ویژه در اثر رسوایی ناشی از حمله مسلحانه سران خانه کارگر به دفتر سندیکای واحد در انزوای کامل قرار گرفته بود، به بازسازی صفوف خود در پرتو معادلات جدید پرداخته و هم به سازماندهی اعتراضات کارگری رو آورد و هم مهم تر از آن با تغییر در سیاست

بین‌المللی خود به صرافت همان کاری افتاد که احمدی نژادی‌ها مشغول آن بودند: استفاده از ضدامپریالیسم برای بازسازی ایدئولوژیک خود. دیدار ۲۶ ژوئن سال ۲۰۰۶ هیأت نمایندگی فدراسیون بین‌المللی توده‌ایستی کارگران جهان از دفتر خانه کارگر در تهران اوج این تحولات را به نمایش می‌گذاشت. این دیدار در حالی صورت می‌گرفت که صالحی از چند ماه قبل در زندان به سر می‌برد و مهم‌تر از آن اسانلو ۴ روز قبل از این دیدار در خیابان ربوده شده و همه جنبش کارگری ایران نگران سرنوشت او بود. برای نشان دادن اهمیت این دیدار اشاره به چند نکته حاشیه‌ای نیز ضروری است. امیدوارم خواننده صبور تفاهم داشته باشد.

نخست این که سندیکای واحد در ماههای اخیر به علت عضویت در اتحادیه بین‌المللی حمل و نقل وابسته به کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های آزاد کارگری به کرات مورد انتقاد و شماتت مستقیم و غیر مستقیم قرار گرفته است. همه آن افشاگری‌های توده‌ایستی از این کنفدراسیون در شرایط کنونی در عین حال حمله غیر مستقیم به سندیکای واحد و در عین حال کانون صنفی معلمان نیز بود که هر دو عضو این کنفدراسیونند. آنچه توده‌ایستها در این میان بیش‌رمانه مسکوت گذاشته‌اند آن است که سندیکای واحد قبل از این که به عضویت اتحادیه بین‌المللی حمل و نقل و ITUC در آید، از همین فدراسیون جهانی توده‌ایستی WFTU تقاضای عضویت کرده بود. خواننده علاقمند میتواند با مراجعه به سایت این سندیکا متن پیام سندیکا به پانزدهمین کنگره این فدراسیون و متن تقاضای عضویت آن را مطالعه کند. این تقاضا مورد اجابت حضرات توده‌ایست قرار نگرفت، چرا که به صف بندی بین‌المللی ضد آمریکائی آنان که جمهوری اسلامی یک پای ثابت آن است لطمه وارد می‌شد. تنها پس از رد این تقاضا بود که سندیکای واحد برای خنثی کردن فشار سنگین جمهوری اسلامی و طرح مسأله جنبش کارگری ایران در سطح بین‌المللی به عضویت اتحادیه بین‌المللی حمل و نقل و ITUC درآمد. توده‌ایستها به جای آن که با رفقای خود در آن سازمان کذائی جهانی دربیفتند، به افشای طرف مقابل نشستند.

نکته دوم و مهم در حاشیه سفر هیأت نمایندگی توده‌ایستی به دیدار خانه کارگر در آن است که سندیکای واحد تنها از طریق مطبوعات از جریان این دیدار مطلع گردید و در طی دوران اقامت این هیأت در تهران تمام تقاضاهای هیأت مدیره این سندیکا برای ملاقات با اعضای هیأت بی‌جواب ماند. آن هم در شرایطی که از سرنوشت اسانلو هیچ اطلاعی در دست نبود و حداقل انتظاری که از یک هیأت مدعی نمایندگی از کارگران می‌رفت این بود که لااقل نسبت به جان یک رهبر کارگری ربوده شده ابراز نگرانی کند. اما هیئات که این هیأت در دبستگی به جمهوری اسلامی وفادارتر از آن بود و هست که سرنوشت کارگران برایش اهمیتی ولو کوچک داشته باشد. برگردیم به اصل مطلب.

تصویری که در بالا ارائه شد بازگویی هر چند موجز صف بندی‌هایی بود که در سه سال اخیر بر صحنه سیاسی ایران حاکم بود و بویژه در چند ماه اخیر به طور مستقیم بر جنبش کارگری ایران تأثیر گذاشت. اما این سؤال نیز بجاست که پس اصلاح‌گرایان و سوسیال‌دمکراتها و شبه‌لیبرالها و سلطنت‌طلبان و اپوزیسیون طرفدار آمریکا که آذرین به عنوان طیف سخنگویان رنگارنگ سرمایه‌رديف کرده است در کجای این تصویر جا می‌گیرند. خواننده هشیار و هر ناظر اندک عاقلی از تحولات ایران متوجه خواهد بود که تنها در حاشیه این تصویر است که می‌توان به دنبال آن طیف گسترده آذرین گشت. تمام آن نیروهایی که آذرین رديف می‌کند نه در مرکز تحولات سیاسی ایران، بلکه در حاشیه این تحولات قرار گرفته‌اند. چرا در حاشیه؟ به این علت روشن که این آن طیف مورد نظر آذرین نبود که در

سه سال اخیر اجندا Agenda یا موضوع بحث را تعیین می کرد. این جمهوری اسلامی اصولگرای مجدداً ضد امپریالیست شده امام زمانی بود که تعیین می کرد حول چه موضوعی و چگونه بحث شود. اصلاح گرایانی که در رأس قدرت نتوانستند برنامه های خود را پیش ببرند، در حاشیه قدرت به نیرویی حقیقتاً در حاشیه حوادث تبدیل شدند که هم و غم متفکرانش را چگونگی پیوند مجدد اصلاح طلبی با حوزه و باز تبیین اصلاح طلبی بر متن ولایت فقیه تشکیل می داد. وزن اصلاح طلبان در تحولات سیاسی ایران در سه سال اخیر به طور مداوم کاهش یافته و کل جریان اصلاح طلبی به یک جریان حکومتی ذخیره تقلیل یافت. ساده لوحی محض است اگر که تصور شود که خزعبلات کربوبی در مورد دست داشتن مارکسیستها در قضیه در اویش بروجردها یا ترهات ضد کمونیستی قوچانی در برخورد به چپ دانشگاه حتی کوچکترین تأثیری در شیوه برخورد حکومت به مارکسیستها داشته است. سوسیال دمکراتها و شبه لیبرالها را که آذرین باید با ذره بین و میکروسکوپ کشف کند و به جهانیان نشان دهد. اگر هم حضور چشمگیری از متفکران نئولیبرال و شبه لیبرال در سالهای اخیر مشاهده شده است، این حضور نه در تقابل با جریان ضدامپریالیستی حاکم، بلکه بر متن انطباق خود با آن صورت گرفته است. موسی غنی نژاد صراحتاً حتی عبارت پردازی در باب جامعه مدنی را کنار گذاشته و به اهمیت مجدد سنت و تحول بر مبنای ساختارهای سنت پی برده است، سعید لیلان آشکارا خواهان تمرکز هر چه بیشتر تصمیمگیری در حوزه اقتصاد در پوشش ولی فقیه است و ۵۷ اقتصاد دان معروف هم که در نخستین نامه ژست اپوزیسیون کارشناسی در مقابل دولت غیر کارشناسی را به خود گرفته بودند، پس از افتخار شرفیابی در حضور رئیس جمهور رسماً به مشاوران حکومت تبدیل شده و در تمجید از فضای متفاوت در مناسبات دولت با کارشناسان با یکدیگر به رقابت برخاستند. این مشاورت تا جایی پیش رفت که به تدوین برنامه چهارم نظام از سو و با مشارکت همین اقتصاددانان انجامید.

در صف سلطنت طلبان نیز امیدواری اولیه به این که با روی کار آمدن احمدی نژاد دیر یا زود آمریکا با یک حمله نظامی کار را تمام خواهد کرد، به سرعت جای خود را به دفاع از غرور ملی و انرژی هسته ای و تمامیت ارضی سپرد و در آنجا نیز کار به آنجا کشیده است که کنار گذاشتن اختلاف با جمهوری اسلامی و همکاری با آن در جریان یک حمله احتمالی آمریکا اکنون به سیاست غالب در این طیف بدل شده است. حال و روز اپوزیسیون طرفدار آمریکا نیز چندان بهتر از آن نیست و کاربدستان این اپوزیسیون هم فعلاً مشغول جمع آوری امضا بر علیه تهاجم نظامی آمریکایند. آن دسته از نیروهای افراطی این اپوزیسیون که خواهان دخالت نظامی آمریکا هستند، امروز بیش از پیش در انزوا قرار گرفته اند.

اما یک نکته هنوز ناگفته مانده است که آن هم مربوط به آن دسته از نیروهایی است که به زعم آقایان آذرین و مقدم فعالانه در حال ایجاد تشکلهای واقعی کارگری طرفدار تعامل با کارگرانند. در بحثهای اولیه آنها پیرامون این نیرو از جمله و به طور مشخص دو جریان حزب اسلامی کار و جبهه مشارکت برجسته بودند. حقیقتاً نیز این جریانها در درون جنبش کارگری مشغول گشت و گذارند. اما این گشت و گذار در سه سال اخیر در کجا قابل مشاهده بود؟ جز این که این نیروها نیز امروز در زمره همانهایی اند که به بازسازی شوراهای اسلامی خانه کارگری بر متن ضدامپریالیستی جدید مشغولند؟ نه تنها محبوب و عیوضی با تحکیم روابط خود با WFTU در صدد بازتبیین موقعیت خود و خانه کارگیشان بر متن ضدامپریالیسم توده ایستی جهانی اند، خانم سهیلا جلودارزاده هم که از قرار

از چهره های اصلی ایجاد تحول در مناسبات خانه کارگر و شوراهای اسلامی با سایر بخشهای جنبش کارگری است، از هیچ فرصتی برای یادآوری این امر خودداری نمی کند که "صبغه ضدامپریالیستی نباید کمرنگ شود". آیا آذرین هیچ شاهدهی بر فعالیت ویژه این نیروها برای ایجاد آن "اتحادیه به مثابه بیزنس" و در اشتراک مساعی با کنسرنهای بین المللی به سبک ویتنام دیده است؟ اگر چنین است پس چرا تا کنون کوتاهی کرده است و جنبش کارگری را از آن مطلع نکرده است؟ چرا زحمت افشای آن را به خود نداده و امروز و لابلای یک بحث دیگر به طور قاچاقی آنها را وارد بحث می کند؟ علاوه بر این برای درک این که این نیروها "هیچ غلطی نمی توانند بکنند" فقط یادآوری این نکته کافی است که آنها زمانی که دولت دستشان بود نتوانستند چنان اتحادیه هایی را ایجاد کنند، حال امروز که کاره ای هم نیستند می توانند؟ فهم این موضوع که تنها کسانی می توانند از موضع اپوزیسیون و خارج از رژیم سرمنشأ تحولات جدی شوند که هراسی از فروپاشی کل بنا نداشته باشند نباید چندان دشوار باشد. حزب اسلامی کار و جبهه مشارکت هم که مراجع معنویشان رفسنجانی و خاتمی امروز در نقاط کلیدی نظام مشغول بازسازی رابطه با روحانیت اصولگرا هستند بیش از آن دولتی اند که بتوانند حقیقتاً نقش یک اپوزیسیون را ایفا کنند.

این است وضعیت امروز نیروها در جمهوری اسلامی. با این حال آذرین در طیف سخنگویان سرمایه اولاً نیروهایی را بر می شمرد که در بهترین حالت امروز نقشی درجه دوم ایفا می کنند و ثانیاً و مهم تر از آن ستون فقرات نظام و کل ضد امپریالیسم ارتجاعی اسلامی امام زمانی و حامیان توده ایست آن را در زمره طیف سخنگویان سرمایه قرار نمی دهد. می شود آذرین برای تنویر افکار هم که شده لطف کند و بگوید که این نیروها اگر در طیف سخنگویان سرمایه نیستند در کدام طیف هستند؟ یا این که نکند آذرین هنگام صحبت از سرمایه فقط سرمایه غیر خودی را در نظر دارد و سرمایه خودی را تافته ای جدا بافته می داند؟ نعوذ و بالله. این که می شود همان حزب توده و توفان. با این حال حتی همین احتمال نیز قابل بررسی است و ما در ادامه به آن خواهیم پرداخت. قبل از آن اما لازم است که برای رفع هرگونه تردیدی یک بار دیگر این احتمال را بررسی کنیم که آیا قرار دادن این ترکیب معین از طیف سخنگویان سرمایه ناشی از یک اشتباه سهوی بوده یا نه. درست نیست که چنین احتمالی را نادیده بگیریم و آذرین را به طور ناروایی بر صندلی اتهام بنشانیم. پس به بررسی این احتمال نیز بپردازیم. برای این بررسی لازم است به دو موضوع پرداخته شود. نخست دیدگاه تحلیلی ایرج آذرین و دوم عملکرد جریان آذرین – مقدم در تحولات ماههای اخیر. از مورد نخست شروع کنیم.

هیجدهم برومر احمدی نژاد، یا دامی برای آذرین!!

دیدیم که آذرین در برشمردن طیف سخنگویان سرمایه جناح اصولگرای حاکم در جمهوری اسلامی را یکسره کنار گذاشته است. این کنار گذاشتن حقیقتاً در دیدگاه وی از ریشه های تئوریک برخوردار است. آذرین هیچگاه نتوانسته است رابطه سیاست و اقتصاد و نقش دولت را به درستی درک کند و در بررسی نقش و موقعیت دولت در جامعه سرمایه داری همواره به خطا رفته است. دید مکانیکی آذرین بر این مبناست که گویا ساختار دولت در نظام سرمایه داری متناظر با ترکیب متنوع سرمایه، ناچاراً ساختاری است مبتنی بر دموکراسی طبقاتی. اوج این تبیین را

آزین در جریان اصلاحات به نمایش گذاشت که روند اصلاحات را روند جایگزینی دولت بورژوازی با دولت بورژواها قلمداد نمود. ما در فرصت دیگری به تفصیل بیشتری به "درافزوده های" آزین به تئوری مارکسیستی دولت خواهیم پرداخت. برای بحث حاضر اما لازم است به یک نمونه مشخص دیگر از کاربست این درافزوده ها در مبارزه طبقاتی بپردازیم و آن هم بررسی آزین از روی کار آمدن احمدی نژاد است.

آزین در نوشته ای تحت عنوان "پیروزی احمدی نژاد، نشانه کدام تحولات؟" مندرج در نشریه به پیش، شماره ۴، تیر ۸۴ به تحلیل پیروزی احمدی نژاد نشست است. تحلیل آزین تماما براین مبنا استوار است که قشرمعینی در جمهوری اسلامی که سابقه اش به نیمه نخست قرن نوزدهم می رسد بر علیه نسل اول جمهوری اسلامی طغیان کرده و قدرت را به دست گرفته است. آزین حکومت این قشر را حکومت اوباش توصیف می کند. برخی از اظهارات آزین را که نشان دهنده درک وی از قدرت سیاسی و ساختار دولت و رابطه سرمایه با قدرت سیاسی است با هم مرور کنیم. او در توصیف جناح احمدی نژاد نخست می گوید: "این فاکت روشنی است که بخشی از فرماندهان سپاه پاسداران، مسئولان رادیو و تلویزیون دولتی، و اکثریت آخوندهای شورای نگهبان سردمداران جناح در حال شکلگیری ای هستند که احمدی نژاد را رئیس جمهور کرد. اما این جناح پایه اجتماعی ای جز اوباش و چاقوکش های نهادینه شده در «بسیج» ندارد، و منبع اصلی قدرتش تهدید خشونت عریان و فراقانونی همین قشر است.^[13]" بر این اساس احمدی نژاد مقدماتا نه رئیس جمهور منتخب نظام جمهوری اسلامی بلکه کسی است که یک جناح در حال شکلگیری در درون رژیم وی را رئیس جمهور کرده است. خود این جناح اما چیست؟ آزین توضیح می دهد: "این قشری است که منافعش، همانطور که تاریخ نگاران نشان داده اند [کدام تاریخ نگاران؟]، از نیمه نخست قرن نوزدهم با دستگاه روحانیت جوش خورد [چرا از نیمه دوم قرن نوزدهم و نه زودتر یا دیرتر؟]، توسط دستگاه روحانیت سازماندهی شد، و بعنوان یکی از ارکان اصلی قدرت مستقل آخوندها در جامعه بکار گرفته شد." ما تاکنون فکر می کردیم که سپاه پاسداران با جمهوری اسلامی سازماندهی شده است. حالا معلوم می شود که این سپاه در دوران میرزای آغاسی شکل گرفته بود. بنا بر بحث آزین، این قشر در جمهوری اسلامی شکل نگرفته است و سابقه آن به نیمه نخست قرن نوزدهم می رسد که حالا و در آغاز قرن بیست و یکم بر علیه نسل اول جمهوری اسلامی طغیان می کند. به این که چرا و چگونه نیرویی متعلق به نیمه نخست قرن نوزدهم در تحلیلهای آزین از جمهوری اسلامی ظاهر می شود و جایگاه ظهور این نیرو در تحول فکری آزین چیست، در بخش بعدی نوشته خواهیم پرداخت. اما فعلا ببینیم که ماهیت این قشر مرکب از بخشی از فرماندهان سپاه پاسداران و مسئولان رادیو تلویزیون و غیره که به زعم آزین در تمام سالهای جمهوری اسلامی در بدنه قدرت حضور نیز داشته است چیست؟ آزین پاسخ میدهد "پیروزی احمدی نژاد، بیش از آنکه گویای قدرتگیری جناح موجودی از حکومت باشد، بازتاب قطع رابطه جیره خواری و فرمانبری قشر اوباش و چاقوکش از دستگاه روحانیت است، که همین واقعیت را خود با بیان «طغیان علیه نسل اول» بروز میدهند." تا اینجا باید روشن شده باشد که احمدی نژاد نه رئیس جمهور کل نظام بلکه رئیس جمهوری است که قشر اوباش و چاقوکش دستگاه روحانیت وی را به ریاست رسانده اند. اما خود آنها چرا دست به طغیان زدند؟ آزین میگوید: "دلیل طغیان این قشر را باورهای ایدئولوژیک آنها نمی تواند توضیح دهد ... واقعیت ساده این است که منافع مادی این قشر (چه منافع مالی و چه موقعیت و قدرت گروهی و فردی آنها) با سیر تحولات

ده دوازده سال اخیر رژیم جمهوری اسلامی به مخاطره افتاده است. علل تحرك اخیر این قشر را تصادم این منافع مادی با تحولات در رژیم حاکم، و چشم انداز حرکت آتی آنها را نهایتاً تصادم منافع آنها با منافع و خواسته های طبقات اجتماعی رقم می زند." درباره این که چرا و در کجا منافع بخشی از فرماندهان سپاه پاسداران و مسئولان رادیو تلویزیون به خطر افتاده بود، آذرین توضیحی نمی دهد. همین که او این ادعا را می کند، ما نیز باید بپذیریم که لابد چنین بوده است. چرایی این به خطر افتادن را آذرین در تحولات ده- دوازده سال اخیر رژیم جمهوری اسلامی می داند. این تحولات چه بودند؟ او پاسخ می دهد: "رژیم جمهوری اسلامی، دستکم از دور دوم ریاست جمهوری رفسنجانی، بطور آگاهانه تلاش برای ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی کاپیتالیستی را آغاز کرد. همزمان، در سطح داخلی، تلاش رژیم در جهت جلب حمایت صاحبان صنایع و سرمایه بود. از زاویه منافع دراز مدت بقاء رژیم اسلامی، تنها راه قرار دادن پایه اجتماعی این حکومت بر یکی از طبقات اصلی جامعه، طبقه سرمایه دار، است؛ امری که بدون دسترسی نمایندگان سیاسی این طبقه به حاکمیت میسر نمی شود. چه تحولات اداری دور دوم ریاست جمهوری رفسنجانی و چه عروج اصلاح گران حکومتی و خط مشی «توسعه سیاسی»، که با ریاست جمهوری خاتمی باب شد، نهایتاً شیوه هایی برای گشودن کانال هایی به قدرت حکومتی برای صاحبان سرمایه بود. لازمه این تحول در عرصه سیاسی، بیش از هر چیز تضمین عملکرد غیرسیاسی دستگاه اداری و مدیران حکومت، و بخصوص تضمین امنیت و اعمال یکسان قوانین بازی در عرصه اقتصادی برای همه صاحبان سرمایه و فعالان اقتصادی، بود. نگفته پیداست که هر گامی در این راستا با منافع و حتی موجودیت قشر اوباش سازمان یافته و رهبران رسمی و معنوی آنها در تضاد قرار می گرفت، و مروری بر سرانجام اقدامات خاتمی در هشت سال گذشته، و موضع هواخواهان احمدی نژاد در قبال «اصلاحات سیاسی» خاتمی و «دوران سازندگی» رفسنجانی، همین واقعیت را نشان می دهد. طغیان قشر اوباش چیره خوار حکومت از لحاظ عینی تنها با متوقف کردن سیر این تحولات در رژیم اسلامی می تواند از منافع و موقعیت این قشر دفاع کند." این عبارات به خوبی دیدگاه آذرین را منعکس می کنند. بر اساس همین دیدگاه است که او امروز هنگام نام بردن از طیف وسیع سخنگویان سرمایه در ایران جناح حاکم در جمهوری اسلامی را کنار می گذارد.

اساس دیدگاه آذرین درباره دولت که در همین قطعه کوتاه به خوبی مشخص است بر آن است که دولت از مجموعه ای از منافع اقتصادی گروه بندیهای مختلف بورژوازی تشکیل شده است و هنگامی دولت، دولت همه طبقه است که حقیقتاً قوانین بازی در عرصه اقتصاد را برای همه بازیگران طبقه حاکم به طور یکسانی اعمال کند. دولتی که فاقد چنین خصوصیتی باشد دولتی است البته بورژوائی اما دولت بورژوازی نیست. راه اعمال یکسان قوانین بازی را نیز آذرین در مشارکت دادن کل طبقه در حکومت می بیند. نقد مفصل تر این دیدگاه و معنای واقعی آن در تبیین جمهوری اسلامی را به فرصتی دیگر واگذار می کنیم. همینقدر کافی است بگوییم که در این دیدگاه نقش دولت بورژوائی به مثابه تأمین کننده شرایط عمومی انباشت سرمایه نادیده گرفته و یا به عاملی ثانوی تبدیل می شود. بر همین مبناست که آذرین جمهوری اسلامی را اگرچه به ظاهر دولتی بورژوائی ارزیابی می کند، اما بقای آن در درازمدت را به قرار دادن پایه اجتماعی این حکومت بر یکی از طبقات اصلی جامعه، طبقه سرمایه دار منوط می کند. این تبیینی وارونه از رابطه جمهوری اسلامی و بورژوازی ایران است. مسأله دقیقاً عکس آن است. جمهوری اسلامی از همان آغاز

پیدایشش با تمام ویژگیهایش دولتی بورژوازی بود. مسأله جمهوری اسلامی قرار گرفتن بر یک پایه اجتماعی نبود. صدور چنین حکمی به آن معناست که گویی پایه اجتماعی این دولت از زمان آغازش تا دوره مورد نظر آزرین بر طبقه بورژوازی قرار نداشته است. چنین تحلیل‌هایی البته نزد جامعه‌شناسان و ژورنالیست‌ها از همان آغاز حیات جمهوری اسلامی وسیعاً رایج بود که این جمهوری را جمهوری حاشیه‌نشینان شهری و مهاجرین روستایی قلمداد می‌کرده‌اند. از نظر مارکسیستی اما این کارکرد دولت در تضمین امنیت سرمایه و تأمین پیش‌شرط‌های انباشت سرمایه بود که آن را به دولتی بورژوازی تبدیل می‌کرد. دیدگاه آزرین این رابطه را وارونه می‌بیند و به همین دلیل نیز همه اجزاء دولت و طبقه در آن وارونه‌اند. از نظر او قرار دادن دولت بر پایه اجتماعی مستلزم دسترسی نمایندگان سیاسی این طبقه به حاکمیت است. معنای دیگر این سخن این است که در میان نیروهای متشکله جمهوری اسلامی تنها اصلاح‌طلبانند که تاکنون طبقه بورژوازی ایران را، آن هم با شرط و شروطی، نمایندگی می‌کرده‌اند. عروج اصلاح‌طلبان هم نهایتاً شیوه‌هایی برای گشودن کانال‌هایی به قدرت حکومتی برای صاحبان سرمایه بود. در اینجا هم معنای دیگر این گفتار در آن است که تا زمان عروج اصلاح‌طلبان چنین کانال‌هایی به قدرت حکومتی برای صاحبان سرمایه بسته بودند. آزرین معتقد است که همین اقدامات اصلاح‌طلبان با منافع و حتی موجودیت قشر اوباش سازمان‌یافته و رهبران رسمی و معنوی آنها در تضاد قرار می‌گرفت. بالاتر دیدیم که او این قشر اوباش سازمان‌یافته را در بخشی از فرماندهان سپاه، مدیران و مسئولان رادیو و تلویزیون و شورای نگهبان می‌بیند. در اینجا نیز معنای دیگر گفتار آزرین این است که این گروه‌بندی‌های نامبرده در شمار صاحبان سرمایه قرار ندارند. نتیجه‌گیری آزرین از این مقدمات این است که روندی که در دوران اصلاح‌طلبان برای گشودن کانال‌های قدرت به روی صاحبان سرمایه آغاز شده بود با روی کار آمدن احمدی‌نژاد متوقف خواهد شد. چرا که طغیان قشر اوباش جیره‌خوار حکومت از لحاظ عینی تنها با متوقف کردن سیر این تحولات در رژیم اسلامی می‌تواند از منافع و موقعیت این قشر دفاع کند.

آزرین سیر تحولات آتی بعد از روی کار آمدن احمدی‌نژاد را هم بر همین مبنا پیش‌بینی می‌کند. او تصادم بین طبقه بورژوازی و دولت احمدی‌نژاد را گریز ناپذیر می‌داند و می‌نویسد "قدرت‌گیری جناح جدید، صاحبان سرمایه در ایران را بشدت هراسان می‌کند. واضح است که نفس ایستادگی دولت احمدی‌نژاد در برابر روندهای اقتصادی و سیاسی‌ای که قرار بوده موقعیت ایمنی برای سرمایه‌داران ایرانی فراهم کند با مخالفت سیاسی بورژوازی ایران و سخنگویان گوناگون او مواجه می‌شود." کاملاً روشن است که این جناح جدید در دیدگاه آزرین به هیچ وجه با صاحبان سرمایه ارتباطی ندارد و اقدامات آن نیز نه در جهت تأمین منافع صاحبان سرمایه، بلکه در جهت تأمین منافع قشر خودی است. حقیقتاً نیز پس از روی کار آمدن احمدی‌نژاد و در یک فاصله زمانی کوتاه نوعی واکنش هراس زده در بخش‌هایی از بورژوازی ایران نمودار شد. اما با آشکار شدن اولین نشانه‌های اقدامات پایه‌ای همین دولت احمدی‌نژاد این هراس رفته رفته جای خود را به اطمینانی حتی بیش از دوره‌های رفسنجانی و خاتمی داد. علت آن نیز روشن بود. از جمله نخستین مباحثی که دولت احمدی‌نژاد به آن دامن زد تغییر قانون کاری بود که از نظر بسیاری از "صاحبان سرمایه" پر از موارد دست و پاگیر بود. مضاف بر آن تصمیم رسمی نظام مبنی بر اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی تأیید آشکار سیاست خصوصی‌سازی – یا به زبان مردم کوچه و بازار: خودمانی‌سازی – و موظف کردن دولت به اجرای آن آخرین نگرانی‌های "صاحبان سرمایه" مورد نظر آزرین را نیز در زمینه تقدس

مالکیت برطرف کرد. آنچه باقی می ماند مسأله ثبات رژیم بر متن تحولات منطقه ای و بین المللی بود و آن هم تا به امروز با پیشرویه های جناح حاکم به میزان زیادی به گذشته تعلق دارد.

بر مبنای چنین تحلیلی بود که آذرین حاکمیت این جناح جدید را میان پرده ای از حکومت اسلامی ارزیابی نموده و برای آن یک عمر حداکثر دو ساله قائل گردید و نوشت "به حکم واقعیات بین المللی و داخلی، به حکم روندهای اقتصادی و سیاسی، حداکثر عمر جناح جدید در قدرت نمیتواند بیش از دو سال باشد". او بر این اساس شکلگیری یک جناح بندی جدید قدرتمند حول محور کروی-رفسنجانی را پیش بینی نمود و گفت "نخستین ویژگی جناح بندی درون رژیم در دوره جدید این است که، در تمایز با گذشته، می باید با جامعیت حزبی همراه باشد. و این پروسه ای است که از همان فردای پیروزی احمدی نژاد از جانب کسانی چون کروی و رفسنجانی هم اکنون آغاز شده است." همین جناح بندی جدید نیز از نظر آذرین دیر یا زود کار جناح حاکم را تمام خواهد کرد. او حتی شکل پایان کار جناح حاکم را پیش بینی کرد و گفت که "بیشتر محتمل است که درگیری جناح بندی های تازه رژیم با جناح اوباش (مشابه پروسه تصفیه بنی صدر از رژیم در سالهای ابتدایی استقرار حکومت اسلامی) با بگیر و ببند و خونریزی خیابانی و ترور متقابل چهره های برجسته جناح ها همراه باشد. در یک چیز اما شك نیست: سرانجام این پروسه با تعیین تکلیف نهایی رژیم اسلامی با اوباش و چاقوکش ها و با تجدید تعریف نقش ایشان رقم خواهد خورد." امروز و بعد از سه سال از حاکمیت جناح حاکم نه تنها هیچ شواهدی از جناح بندی نیرومندی که بخواهد جناح حاکم را جارو کند در دست نیست، بلکه در پرتو تبلیغات سنگین ضد امپریالیستی جناح حاکم همراه با موفقیت های به دست آمده در ماجرای جدال هسته ای، جناح حاکم به مراتب نیرومند تر از قبل بر مواضع کلیدی قدرت در جمهوری اسلامی مسلط است.

امروز و بعد از سه سال احمدی نژاد باید روشن شده باشد که تصویر آذرین از بنیان نادرست از آب در آمده است. مثل همه پیش بینی های قبلی وی در مورد ایجاد قریب الوقوع تشکلهای واقعی کارگری از جانب بورژوازی. مشکل آذرین کجاست؟ چرا او در هر چرخش بزرگی در صحنه سیاست ایران پا به میدان تحلیل می گذارد تا چندی بعد ناچار شود تحلیل خود را جرح و تعدیل کند؟ یک بار دیگر به تصویر ارائه شده آذرین نگاه کنیم. اجزاء این تصویر از این قرارند:

۱- اوباش حول احمدی نژاد که در رأس قدرت قرار گرفته اند ۲- رژیم اسلامی که دیر یا زود تکلیف خود را با این اوباش مشخص خواهد کرد ۳- صاحبان سرمایه که نمایندگان سیاسی آنان در قدرت حضور نداشته و امروز با شکست اصلاح طلبان قاعدتا اصلاح حضور ندارند.

مناسبات این سه نیرو نزد آذرین بر متن یک روند پایه ای تاریخی تنظیم می شود که آن را هم در سه محور می توان خلاصه کرد. نخست این که رژیم اسلامی رژیم سرمایه داری ایران نیست؛ دوم این که این رژیم برای بقاء خود ناچار از قرار دادن پایه اجتماعی اش بر طبقه بورژوازی است و سوم این که این روند دیر یا زود باید با شرکت دادن نمایندگان سیاسی طبقه بورژوا در قدرت حکومتی به فرجام برسد. این فشرده درک آذرین از رابطه قدرت سیاسی و طبقه است. بر مبنای همین درک است که او روی کار آمدن اصلاح طلبان را حرکت به سمت ایجاد دولت بورژواها ارزیابی می کند و شکست آن را اختلالی موقت در همان روند پایه ای تر ایجاد دولت بورژواها می بیند. همان عواملی در دیدگاه آذرین که باعث می شوند او رژیم اسلامی را به عنوان رژیم سرمایه داری ایران به رسمیت

شناسد، در انتخاب احمدی نژاد نیز او را به این نتیجه می‌رسانند که این مشت‌های ارادل و اوباش اسلامی اند که به قدرت رسیده‌اند. مشکل آذرین در این است که او سیاست را ادامه مستقیم اقتصاد می‌بیند و آنجایی که نتواند چنین رابطه مستقیمی را مشاهده کند، به این نتیجه می‌رسد که در آن نقطه بیان منافع اقتصادی طبقه بورژوازی دچار اختلال شده است. آنچه در این دیدگاه بکلی غایب است نگرش تاریخی به حرکت طبقات و دینامیسم حاکم بر رابطه طبقات در عرصه سیاست است. آذرین نادیده می‌گیرد که اتفاقاً در جامعه سرمایه‌داری دولت نه به طور بلاواسطه، بلکه از طریق میانجی سیاست و ایدئولوژی است که به تأمین منافع طبقه حاکم اقتصادی دست می‌زنند. این میانجیگری سیاست و ایدئولوژی نیز در هر جامعه‌ای متفاوت از جامعه دیگر است و محصول روندهای تاریخی‌تر و درازمدت‌تری است که همه عوامل به ظاهر بیربط به اقتصاد سرمایه‌داری، از سنت گرفته تا مذهب و آموزش و فرهنگ و حتی عوامل جغرافیایی در تکوین آن نقش ایفا می‌کنند. بر این اساس آنچه در تحلیل نهایی یک دولت را به دولتی بورژوازی تبدیل می‌کند، نه مشخصه‌های برآمده از تحلیل تعدد سرمایه و رقابت آزاد و غیره و اشکال معینی از اعمال قدرت طبقاتی، بلکه در درجه اول کارکرد آن به مثابه تأمین کننده پیش شرط‌های عمومی انباشت سرمایه است. ناتوانی در درک همین موضوع است که آذرین را در نهایت به این نتیجه می‌رساند که رژیم جمهوری اسلامی رژیم بورژوازی ایران نیست.

آذرین آنچه را که در جریان انتخاب احمدی نژاد در رابطه بین این جناح و طبقه بورژوازی عنوان کرده بود، بعداً به کل جمهوری اسلامی نیز تعمیم داد. او در نوشته‌ای به نام "انتخاب استراتژیک" که به نقد حزب مشروطه خواه اختصاص دارد و همین چند ماه قبل منتشر شده است رابطه رژیم و طبقه بورژوازی را چنین بیان می‌کند: "در یک چشم انداز بلند مدت حریف استراتژیک بورژوازی ایران رژیم اسلامی نیست"^[14]. او در تحلیل رابطه حزب مشروطه خواه و دولت جمهوری اسلامی، یکباره این حزب را معادل کل بورژوازی ایران قلمداد می‌کند. رابطه بین حزب مشروطه خواه و جمهوری اسلامی تبدیل می‌شود به رابطه بورژوازی و رژیم اسلامی. او واقعیت ساده‌ای را که هر کارگر مس سرچشمه و مؤسسات تولیدی بنیاد آستان قدس و پالایشگاه آبادان و ایران خودرو و صدها و هزاران کارخانه دیگر ایجاد شده در سی سال اخیر هر روز می‌بیند و می‌شناسد به سادگی لاپوشانی می‌کند. از نظر آذرین رژیم جمهوری اسلامی رژیم بورژوازی گردن کلفتی نیست که اتفاقاً در همین دوران جمهوری اسلامی قوام یافته و در سطحی گسترده به طبقه حاکم اقتصادی تبدیل شده است. جمهوری اسلامی در نگاه آذرین حریف بورژوازی است و نه رژیم آن. به همین دلیل نیز او مرتب در جستجوی نمایندگانی برای این بورژوازی است که نه در چهارچوب رژیم، بلکه یا در خارج آن باید به جستجوی آن پرداخت و یا آن را در میان نیروهایی باید جست که گرچه در درون و حاشیه رژیم به سر می‌برند، اما خواهان تغییر آنند. این تقابل بین بورژوازی و رژیم اسلامی نزد آذرین تا آنجا پیش می‌رود که او حتی نمی‌تواند به سادگی این واقعیت را درک کند که بورژوازی ایران در جدال بین طبقه کارگر سوسیالیست و رژیم اسلامی خود جزئی از این مبارزه است. او بورژوازی را خارج از این مبارزه می‌بیند و ناچار می‌شود به پیدا کردن فرمولهایی بنشیند که به تبیین رابطه این بورژوازی با مبارزات طبقاتی کارگران بپردازند. او در توضیح مبارزه متحد طبقه کارگر و سایر جنبشهای اجتماعی بر علیه رژیم اسلامی مضمون طبقاتی این مبارزه را نه در خود آن بلکه در بیرون آن جستجو می‌کند و به همین دلیل خود را ناچار می‌بیند که به

توضیح موقعیت بورژوازی در این مبارزه پردازد که "اگر طبقه سرمایه دار ایران در صفوف چنین مبارزه متحدی جایی ندارد علت را باید در وضعیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی ایران جست". در اینجا نیز نه تنها طبقه سرمایه دار ایران از پیش در یک سوی مبارزه متحد کارگران و جنبشهای اجتماعی بر علیه رژیم قرار ندارد، در این تبیین نه تنها این طبقه مدافع رژیم نیست، بلکه حداکثر قضیه این است که این طبقه در مبارزه متحد کارگران و سایر جنبشهای اجتماعی جایی ندارد. این جدائی بین طبقه سرمایه دار ایران و رژیم اسلامی تا جایی است آزرین در هر گام خود را ناچار از آن می بیند که به تبیین آن بنشیند و از جمله بگوید که "تحریکات جاری طبقه سرمایه دار در ایران را بطور عینی نمی توان از لحاظ سیاسی مبارزه ای در جهت سرنگونی رژیم اسلامی ارزیابی کرد." او مسأله ای بسیار ساده را چنان پیچیده کرده است که خود نیز از درکش عاجز است. آن مسأله ساده هم این است که حزب مشروطه هم مثل خیلی از احزاب دیگر بورژوازی، بخشی از بورژوازی مغلوب در مقابل بورژوازی تازه به دوران رسیده اسلامی را نمایندگی می کند و برای به دست آوردن مجدد موقعیت خود با رژیم اسلامی در جدال است. همین و بس. اما آزرین از آنجا که جمهوری اسلامی را جمهوری طبقه سرمایه دار ایران نمی داند، ناچار این طبقه را در جایی دیگر جستجو می کند و این سر آغاز در غلطیدن به همان ضد امپریالیسمی است که بالاتر بدان اشاره کردیم.

یک بار دیگر قطعات پازل آزرین را کنار هم بچینیم تا معلوم شود که او چگونه از مقولات مارکسیستی شروع می کند تا به ضد امپریالیسم برسد.

بالاتر و در جریان بحث حول انتخاب احمدی نژاد دیدیم که آزرین حرکت جمهوری اسلامی در سالهای دوره دوم رفسنجانی و دوران اصلاحات را همان گشودن کانالهای قدرت به سوی صاحبان سرمایه می داند. او سیاست اقتصادی رژیم را اینگونه توضیح می دهد که در این سالها رژیم اسلامی "بطور آگاهانه تلاش برای ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی کاپیتالیستی را آغاز کرد. همزمان، در سطح داخلی، تلاش رژیم در جهت جلب حمایت صاحبان صنایع و سرمایه بود." همین نیز در کنار یکسان سازی قوانین برای صاحبان سرمایه باعث به مخاطره افتادن منافع آن قشر اوباشی شد که سرانجام طغیان کرده و احمدی نژاد را به قدرت رساند. تبیین آزرین تا جایی که به سطح داخلی مربوط می شود تبیینی است ناقص. این تبیین اولاً نادیده میگیرد که در همان سالها حمایت از صنایع غیر سود آور کنار گذاشته شد و سرنوشت این صنایع به رقابت در بازارهای جهانی سپرده شد. آخرین میخ بر تابوت صنایع نساجی در همین دوره زده شد. اما مهم تر از آن این است که سیاست عمومی رژیم نسبت به صاحبان صنایع و سرمایه در داخل به یک سیاست حمایتی محدود می شود. آزرین این فاکت تاریخی را کاملاً نادیده می گیرد که با فروپاشی الیگارشی مالی دوران شاه و از همان نخستین روزهای جمهوری اسلامی مدل جدیدی از انباشت سرمایه در ایران شکل گرفت که دولت در آن نقشی کلیدی ایفا می کرد. تقسیم دارائی های سرمایه داران وابسته به رژیم شاه بین سرمایه داران خودی اسلامی و بنیادهای گوناگون مذهبی و محافل متصل با قدرت سیاسی تمرکز اولیه سرمایه در ایران را یکلی دگرگون کرده و قشر وسیعی از سرمایه داران نوپای اسلامی را به وجود آورد. این سیاست در تمام دوران جمهوری اسلامی بی وقفه ادامه داشته است و هنوز نیز ادامه دارد. فقط برای نمونه اشاره کنیم که تعداد کارگاههای صنعتی با بیش از ده نفر کارکن از ۵۴۳۲ کارگاه در سال ۱۳۵۵ به ۷۵۳۱ کارگاه در سال ۶۰ و به تعداد ۱۳۳۷۱ کارگاه در سال ۱۳۷۵ و تعداد ۱۶۱۰۸ کارگاه در سال ۱۳۸۴ رسید^[۱۵]. این یعنی که سرعت رشد تعداد

کارگاه‌های با بیش از ده کارکن حتی از سرعت رشد جمعیت نیز که در طی مدت زمانی مزبور دوبرابر شده است بیشتر بود. در جمهوری اسلامی موج دومی از انباشت اولیه در ایران صورت گرفت که تنها با مشارکت و هدایت فعال این دولت امکانپذیر بود. تخصیص منابع مالی برای سرمایه‌گذاری و تبدیل پول به سرمایه از همان سالهای آغازین این جمهوری و در اشکال مختلف ادامه داشته است. مسأله در اینجا به هیچ وجه حمایت از صنایع داخلی در مقابل سرمایه خارجی و غیره نبود. مسأله این بود که ترکیب تازه طبقه سرمایه‌دار ایران مستقیماً در اثر دخالت جمهوری اسلامی به نفع قشر وسیعی از سرمایه‌داران نوپا شکل گرفته بود و سیاستهای اقتصادی رژیم نیز مستقیماً بیان منافع این قشر وسیع بود. اگر این منافع ایجاب می‌کرد، حوزه تولیدی مربوطه در مقابل سرمایه خارجی مورد حفاظت قرار می‌گرفت و اگر هم منفعت این قشر وسیع "صاحبان سرمایه" عکس آن را ایجاب می‌کرد، سرمایه‌گذاری‌های مربوطه نیز نه در ارتباط با تولیدات داخلی، بلکه به طور مستقیم در ارتباط با سرمایه غیر خودی و بازار جهانی و غیره صورت می‌گرفت. آخرین و برجسته‌ترین نمونه آن را در جریان ورود بیش از سه و نیم میلیون تن شکر به ایران^[16] و اعتصاب کارگران هفت تپه همگان شاهد بودند. برخلاف تلقی آذرین آنچه در دوران رفسنجانی و اصلاحات انجام گرفت به هیچ وجه یکسان‌سازی قوانین برای همه بورژواها نبود. کاملاً برعکس. ایدئولوژی زدائی دوران رفسنجانی و خاتمی ناظر بر از بین بردن همه موانع سیاسی و ایدئولوژیکی بود که بر انباشت سرمایه و تمرکز ثروت در جامعه سایه افکنده و مانع گسترش آزادانه ثروت طبقه سرمایه‌دار بودند. اساس حمایت طبقه سرمایه‌دار ایران از رفسنجانی و بویژه از خاتمی نیز بر همین رفع موانع ایدئولوژیکی از سر راه انباشت سرمایه استوار بود. قانونگرایی خاتمی در درجه اول ناظر بر یکسان‌سازی قوانین برای همه افراد بورژوا نبود، بلکه به عنوان عاملی در مقابله با عملکرد فراقانونی موجود در دل رژیمی بود که در مقابله با انقلاب ناچار شده بود خود به روشی انقلابی عمل کند. دولت خاتمی دولت مشروعیت بخشیدن به کسب ثروت بود و همین نیز عامل اصلی حمایت یکپارچه بورژوازی از این دولت بود. جامعه مدنی خاتمی چیزی نبود جز رسمیت بخشیدن به جامعه بورژوایی و تعمیم اخلاق بورژوایی به کل جامعه. هیچ گاه و در هیچ دوره‌ای از حکومت رفسنجانی و خاتمی صحبتی از یکسان‌سازی قوانین برای همه بورژواها نبود. تا جایی که به بهره‌برداری از منابع دولتی برمیگشت، اتفاقاً دولتهای رفسنجانی و خاتمی از جمله دولتهایی بودند که در اختصاص منابع به خودی‌ها آشکار تر و بی‌پروا تر عمل می‌کردند و این همان چیزی بود که نزد مردم و اقتصاددانان ولگار تحت عنوان اقتصاد آفازاده‌ها معروف شده بود و احمدی نژاد هم درست بر خلاف اظهارات آذرین وعده مبارزه با این امتیاز دادن به خودی‌ها و قطع دست مافیای اقتصادی و یکسان‌سازی قوانین را داده بود.

آنچه برای بحث ما مهم است این نکته است که سیاست اقتصادی رژیم نه در تقابل با بورژوازی ایران، بلکه مستقیماً در جهت تأمین منافع آن صورت گرفته است. به این سیاستگذاری اقتصادی باید خدمت بی‌شائبه رژیم در تأمین وسیع‌ترین بازار کار ارزان و جلوگیری از هر گونه تشکل کارگری را نیز اضافه کرد تا تصویر کاملی از مؤثر بودن اقدامات رژیم اسلامی در تأمین پیش‌شرطهای عمومی انباشت سرمایه به دست بیاید. نزد آذرین این تحول جایی ندارد. رژیم جمهوری اسلامی رژیم سرمایه‌داران ایران نیست، صرفاً پاسدار اسلامی سرمایه است. از نظر او "صاحبان صنایع و سرمایه" مخلوق انباشت سرمایه هدایت شده رژیم اسلامی نیستند، عامل داده شده‌ای در خارج از این

رژیمند که فعلا از جانب این رژیم پاسداری می شوند. به همین علت نیز او از لزوم قرار دادن پایه رژیم بر طبقه سرمایه دار حرف می زند.

در قسمت بعدی نوشته حاضر به بررسی این سؤال خواهیم پرداخت که چگونه آذین با قرار کردن نیرویی از نیمه نخست قرن نوزدهم به قدرت سیاسی ایران اصل بورژوازی بودن دولت را نیز زیر سؤال می برد. همچنین در این ناکته دقیق تر خواهیم شد که صاحبان سرمایه در تبیین آذین کیانند و در کجا قرار می گیرند؟ خواهیم دید که او در پاسخ به همین سؤال است که سراز ضد امپریالیسم درمی آورد و درکنار طیف توده ایست قرار می گیرد. پایان قسمت اول

بهمن شفیق

۲۵ ژانویه ۲۰۰۸ - ۵ بهمن ۸۶

- [1] این نوشته در سایتهای مختلف موجود است. از جمله در سایت امید: <http://omied.net>
- [2] ایرج آذین، اساسنامه کمیته هماهنگی و دو معنای "ضد سرمایه داری"،
http://www.workertoday.com/iraj/bp27_assasname_ia.pdf
- [3] توجه به این نکته نیز جالب است که عین همین رویکرد در درون کمیته پیگیری و در برخی از نوشته های فعالین آن نیز قابل مشاهده است. به طور نمونه ر.ک. به نوشته د. خردمند تحت عنوان "شورای همکاری و آینده پیش رو" <http://www.komite.150m.com/shora2%5B1%5D.pdf>
- [4] امیر پیام، بیراهه تشکل توده ای، : <http://omied.net>
- [5] آذین، تشکلهای کارگری، آزادیهای دمکراتیک، جامعه مدنی، به پیش شماره ۴
- [6] همانجا
- [7] رضا مقدم، دوراهی سرنوشت، مرداد ۸۲
- [8] سیامک کامران، در فقدان شخصیتها بقایای حککا کجا ایستاده اند؟، به پیش شماره ۲۳
- [9] نگاه کنید به <http://www.tabnak.ir/pages/?cid=5320>
- [10] رضا مقدم، خطر فساد در جنبش کارگری ایران
- [11] اشاره ای است به مقاله المیرا مرادی و انوشه کیوان پناه علیه منتقدین چپ سفر ارتگا و چاوز به ایران از قبیل هژیر پلاسچی.
- [12] کار به جایی رسید که هنگام برگزاری آکسیون جهانی ۹ فوریه در همبستگی با کارگران شرکت واحد از سوی اتحادیه بین المللی حمل و نقل، کسانی از میان چپ حتی به اندرز کارگران نشستند که "طبقه کارگر ایران شایسته حمایت متحدان بهتری است".
- [13] ایرج آذین، پیروزی احمدی نژاد، نشانه کدام تحولات، مندرج در نشریه به پیش، شماره ۴، تیر ۸۴
- [14] ایرج آذین، انتخاب استراتژیک، به پیش شماره ۲۲ خرداد ۸۶،
http://www.workertoday.com/maqale/IA_entekhab_stratejik.htm
- [15] دو رقم اول از سالنامه آماری ایران در سال ۱۳۶ و دو رقم دوم از درگاه ملی آمار ایران
<http://www.sci.org.ir/portal/faces/public/sci/sci.goziide/sci.YearBook>
- [16] میزان این شکر وارداتی حتی بیش از مصرف دو سال داخلی بود و دولت برای همین شکر به دنبال بازار خارجی برای صادر کردن مجدد آن است. احمدی نژاد اعلام کرد که عمده این شکر مجددا صادر شده است و سایت الف نیز با ارائه آمار گمرک نشان داد که تنها ۸۶۷ تن از این شکر، یعنی یک چهارم درصد آن صادر شده است. <http://www.alef.ir/content/view/20355/83>